

کارل مارکس - فردریک انگلس

ایدئولوژی آلمانی

www.Golshan.com

ترجمہ: عبداللہ مہتدی

* نام کتاب : ایدئولوژی آلمانی

* نویسندگان : کارل مارکس - فریدریک انگلس

* ترجمه : عبدالله مهدی

* چاپ اول

* تاریخ انتشار : آبان ۱۳۷۴ - نوامبر ۱۹۹۲

* انتشارات حزب کمونیست ایران

مقدمه و مترجم

کتابی که در دست دارید، ترجمه و فصل اول اثر مارکس و انگلس بنام ایدئولوژی آلمانی است. کل این کتاب که نام کامل آن: "ایدئولوژی آلمانی، نقد فلسفه معاصر آلمان از روی نمایندگان آن فوئرباخ، ب. بوئر و اشترنر، و نقد سوسیالیسم آلمانی از روی پیامبران گوناگون آن" است، هیچگاه در زمان حیات مولفین روی انتشار بخود نندید. حتی نسل بعدی مارکسیستها، کسانی مانند پلخانف، لنین و روزا لوکزامبورگ نیز نتوانستند این اثر مارکس و انگلس را مطالعه کنند. تنها در سالهای دهه بیست و سی این قرن بود که بتدریج این اثر بنیادی مارکس و انگلس به انتشار در آمد. اما این نیز انتشاری بالنسبه محدود بود و فقط در دهه‌های بعد بود که در اثر انتشار وسیع آن در کشورهای گوناگون، شناخت کتابیش گسترده‌ای از آن حاصل شد.

این اثر، که بخش اعظم آن در فاصله نوامبر ۱۸۴۵ و تابستان ۱۸۴۶ یا تمام رسیده بود، با وجود تلاش فراوان مارکس و انگلس نتوانست ناشری پیدا کند، از یکطرف به

دلیل شرایط سیاسی آن دوره، آلمان و فشار پلیس و سانسور روی مطبوعات انقلابی، و از طرف دیگر باین خاطر که ناشرین خود از لحاظ فکری هوادار جریانات و چهره‌هایی بودند که در اثر مارکس و انگلس بیاد ابتقاد گرفته شده بودند. مارکس بعدها در سال ۱۸۵۹ در مقدمه کتاب "سهی در نقد اقتصاد سیاسی"، هنگام بدست دادن فشرده، کوتاهی از نگرش ماتریالیستی خود و چگونگی دست پیدا کردن به آن، ضمن یادآوری از این کتاب می نویسد که "ما دستنوشته‌ها را بطیب خاطر به انتقاد جوئده، موشها سپردیم، چرا که به هدف اصلی خود که روشن کردن مساله برای خودمان بود، دست پیدا کرده بودیم".

مارکس و انگلس در این اثر برای اولین بار تبیین جامع و منسجمی از نگرش خود، که آنها خود درک مادی تاریخ می نامند، بدست می دهند. تا آنهنگام آنان، و بویژه مارکس، در آثار پیشین خود منجمله: "در باره مساله یهود"، "مقدمه نقد فلسفه حقوق هگل"، "رئوس نقد اقتصاد سیاسی" (اثر انگلس)، "دستنوشته‌های فلسفی و سیاسی"، عناصر جهان بینی ماتریالیستی و کمونیستی را در نقد و گسست از زرادیکالترین جریانهای فکری و سیاسی معاصر خود شکل داده بودند. ایدئولوژی آلمانی بنحو پخته و منسجمی این نقد و گسست را تکمیل می کند، شالوده‌های ماتریالیسم تاریخی را مثبتا بنیان می گذارد، و کمونیسم را، بعنوان جنبش واقعی پرولتاریا علیه شرایط زیست خود، با این نگرش ماتریالیستی به يك كل واحد تبدیل می نماید و باین ترتیب به این حرکت اجتماعی خودآگاهی می بخشد.

فصل اول ایدئولوژی آلمانی، که توسط نویسندگان آن عنوان "فوترباخ، تقابل نگرش ماتریالیستی و ایده آلیستی" را

بخود گرفته است، مهمترین فصل این کتاب را تشکیل می دهد. در این فصل است که مارکس و انگلس دیدگاه و نظرات اثباتی خود را تشریح می کنند. بخش اعظم فصول دیگر این کتاب شامل پلنیک تفصیلی آنها با دیگر نمایندگان فکری "هکلی های جوان" و "سوسیالیسم حقیقی" است که امروزه اهمیت به مراتب کثری دارد.

ضرورت ترجمه ای از این اثر پایه ای مارکس و انگلس چیزی نیست که محتاج به اثبات باشد. ترجمه ای از فصل اول ایدئولوژی آلمانی که در دوره انقلاب در ایران به جریان افتاد، و احتیالا بخاطر محدودیت های سیاسی نام مترجم را بر خود ندارد، به دلایلی که در این فرصت نمی گنجد، نتوانست این خلاء را پر کند و اکثراً خواننده را با برداشت نومیذانه ای در قبال فهم این اثر بجا می گذاشت - اعم از اینکه خواننده آن را به غامض بودن بیش از حد اثر مارکس و انگلس و یا کم اطلاعی خود وی و یا هر دو تعبیر می کرد. ترجمه حاضر، برعکس، تلاش می کند از این "هیبت" نابجا بکاهد و این اثر را هر چه بیشتر "قابل دسترس" کند.

ترجمه حاضر از روی متنی که در جلد پنجم کلیات مارکس و انگلس بزبان انگلیسی در سال ۱۹۷۶ به چاپ رسیده و تاکنون کاملترین و مستندترین طبع این کتاب می باشد، صورت گرفته است. روش اصلی در این ترجمه رعایت امانت کامل و حفظ اصالت متن بوده و بهمین خاطر تلاش شده که ترجمه تا سرحد امکان حقیقی و مطابق با متن ماخذ باشد. طبعاً نمی توان ادعا کرد که ایدئولوژی آلمانی بهر حال متن ساده ای است و من هم خواننده این اثر، و

بالاخص کارگر ایرانی را، که امیدوارم این کتاب هرچه بیشتر نزد آنان اقبال یابد، ساده و کم توقع فرض نکرده‌ام و بنابراین هیچگونه "ساده کردن" و "بهرتر کردن" آنچنانی متن را مجاز ندانسته‌ام. اما کوشیده‌ام متن در عین حال روان و هر چه ممکن است قابل فهم تر عرضه گردد و در این رابطه طبع آزمایی های ادبی غریب و روشنفکرانه را بخود هموار نکرده‌ام، بلکه کوشیده‌ام زبان زنده واقعی را، طبعاً با تلاش در انتخاب بهترین و رساترین صورت آن، بکار برم. قضاوت در مورد درجه موفقیت در این کار با خواننده است.

از آنجا که کتاب حاضر در دوره حیات مارکس و انگلس چاپ نشد، بنابراین در همه جا صورت نهایی یک کتاب تمام شده را ندارد. مولفین بخصوص فصل اول را پارها دستکاری کرده، قسمت هایی را حذف، مطالبی را اضافه و بخشهایی را بازنویسی کرده‌اند و جایجا بر آن حاشیه‌هایی نوشته‌اند. در این ترجمه، به پیروی از متن ماخذ، اصل متن بعنوان مبنا ترجمه شده و در عین حال بخشهای قلم گرفته شده و حواشی مولفین نیز در پایین صفحه با خط ریزتر آورده شده است. انسان می تواند آنها را نخواند، بدون اینکه به درک مضمون و تسلسل مطلب لطمه‌ای وارد شود. در عین حال آوردن آنها را لازم تشخیص دادیم تا خواننده بتواند کاملترین متنی را که از این فصل موجود است در اختیار داشته باشد، و نیز اینکه این بخشها بهر حال ما را با جوانب نگرش و تفکر مارکس و انگلس بیشتر آشنا می کنند. این بخشها در متن با ستاره مشخص شده‌اند. همچنین پاره‌ای توضیحات راجع به متن دستنویس در پایین صفحات آورده شده است. این توضیحات از طرف

ویراستاران اصلی متن ایدئولوژی آلمانی تهیه شده و در کتاب حاضر با حروف لاتین مشخص شده‌اند.

بعلاوه پاره‌های توضیحات لازم در پایان کتاب آورده شده که یا از ویراستاران کلیات آثار مارکس و انگلس به زبان انگلیسی است و یا از مترجم فارسی است که در اینصورت با (م.) مشخص شده است. این نوع توضیحات بطور مسلسل شماره گذاری شده‌اند.

در نظر داشتم مقدمه مفصلی بر این کتاب بنویسم و در آن چگونگی سیر تکوین اولیه مارکسیسم را، که بنظرم بخشی بی اندازه مفید و در عین حال جذاب است، شرح دهم. اما خود انتشار این ترجمه تاخیری نادلخواه و نسبتاً طولانی را بخود دیده بود و بیم بتاخیر افتادن بیشتر آن مرا از این تصمیم منصرف کرد. با این امید که بتوانم در فرصت دیگری این مهم را بانجام برسانم.

در پایان لازم می‌دانم از همه دوستانی که پانهاه مختلف در کار آماده کردن این ترجمه مرا یاری کرده‌اند تشکر کنم. بویژه رفقای گرامی هایدیه درآگاهی و کسری برومند با قبول زحمت تمام یا بخشی از پیش نویس ترجمه را مطالعه کرده و پیشنهادهای متعدد و سودمندی نمودند که باینوسیله از محبت‌هایشان تشکر می‌کنم. با اینهمه بدیهی است که مسئولیت این کار و هر گونه نقائص در آن تماماً بعهدده اینجانب است.

عبدالله موندی

www.Golshan.com
شهریور ماه ۱۳۷۱

سپتامبر ۱۹۹۲

پیش گفتار

تاکنون انسانها همواره تصورات نادرستی در باره خودشان، در باره اینکه چه هستند و چه باید باشند، پرورده‌اند. آنان مناسبات خود را بر طبق تصوراتشان از خدای انسان معولی، و غیره تنظیم کرده‌اند. اختیار فرآورده‌های دماغی آنها از کف شان خارج شده است. انسانها، یعنی آفرینندگان، در برابر آفریده‌های خود زانو زده‌اند. بگذار آنها را از خیالات واهی، تصورات، دکم‌ها، موجودات خیالی که در زیر پوشش تحلیلی می‌روند، برهانیم. بگذار علیه حاکمیت مفاهیم قیام کنیم. یکی می‌گوید^۱ بگذار به انسانها بیاموزیم افکاری را جایگزین این تصورات کند که با ذات انسان خوانایی دارد، دیگری می‌گوید^۲ به آنان بیاموزیم که چگونه موضع انتقادی در قبال آنها بگیرند، و سومی می‌گوید^۳ به آنان بیاموزیم که چگونه این تصورات را از سر خود بیرون کنند، و بدین ترتیب واقعیت موجود در هم فرو خواهد ریخت.

این پندارهای معصومانه و کودکانه هسته فلسفه نوین "هکلی‌های جوان" را می‌سازد، فلسفه‌ای که نه تنها عامه مردم آلمان با وحشت و هیبت آنرا پذیرا شده‌اند،

بلکه اعلام آن از طرف قهرمانان فلسفی ما نیز با وقوف جدی به خطر جهان آشوب و بیرحمی شهکارانه آن توأم بوده است. هدف جلد اول کتاب حاضر آنست که پرده از چهره این کوسفندانی که خود را بجای کرگ گرفته و بجای کرگ گرفته شده‌اند برگیرد، نشان دهد که بیع بیع های آنها صرفاً تقلید ادارکات طبقه متوسط آلمان به یک شکل فلسفی است، و نشان دهد که لافزنی های این مفسران فلسفی تنها انعکاسی از نکبت باری شرائط واقعی آلمان است. هدف آن این است که این مبارزه فلسفی با سایه های واقعیت را، که برای ملت خیال یاف و آشفته فکر آلمان جاذبه دارد، به استهزا گیرد و بی اعتبار کند.

روزگاری غیور مردی عقیده داشت که انسانها تنها بخاطر این در آب غرق می شوند که دچار وسواس ایده جاذبه شده‌اند. اگر آنها می آمدند و این عقیده را، فی المثل با اعلام آن به عنوان یک خرافه، یک مفهوم مذهبی، از سر خود بیرون می کردند، والا منشانه در مقابل هر خطری از ناحیه آب مصون می شدند. او در سراسر زندگی خود علیه توهم جاذبه، که همه آمارها مدارک جدید و متعددی از نتایج زیانبار آن در اختیار وی می گذاشتند، مبارزه کرد. این غیور مرد از قماش همین فیلسوفان انقلابی جدید در آلمان بود *

۱- (قطعه زیر از دستنویس قلم گرفته شده است)؛ هیچگونه شایز خامی بین ایده آلیسم آلمانی و ایدئولوژی سایر ملت ها وجود ندارد. این یک نیز جهان را تحت سلطه افکار می داند، افکار و مفاهیم را همچون اسبلی تعیین کننده تلقی می کند، و عقاید معینی را همچون راز جهان مادی که برای فلاسفه قابل دسترس است، می انگارد. هگل ایده آلیسم پوزیتیو را به کمال رساند. او تنها نماینده جهان مادی را به جهان افکار و نام تاریخ را به تاریخ افکار تبدیل نکرد. او به به ثبت رساندن

هویت های فکری را می شود، او در جستجوی توصیف عمل آفرینشی نیز بود.

بخود آمده از دنیای خیالی شان، فیلسوفان آلمانی علیه جهان افکار اعتراض می کنند، جهانی که نسبت به آن ... درک واقعی حادی...

همه منتقدان فلسفی آلمان توپا میزدند که جهان واقعی انسانها را تاکنون افکار، تصویرها و مفاهیم تحت سلطه گرفته و رقم زده اند و جهان واقعی فرآورده دنیای افکار است. [کوبا] روال تاکنون این بوده، اما باید تغییر کند. این منتقدان فلسفی به لحاظ روشی که قصد دارند مطابق آن بشویند، راهی که بزم آلمان زیر بار افکار شمر خویش می نالد، نجات دهند، تفاوت دارند. آنان از لحاظ آنچه بعنوان افکار شمر اعلام می کنند، متفاوتند. [اما] در اعتماد به سیادت افکار هم رایند، در اعتماد به اینکه برهان انتقادی آنها باید تخریب نظم موجود را موجب شود، هم رایند؛ هم از اینکه آنها فعالیت عقلانی جزای خویش را کافی بدانند یا بخواهند که آگاهی همگانی را بگشایند.

اعتماد باینکه جهان واقعی فرآورده دنیای افکار است، اینکه دنیای اندیشه ها...

فیلسوفان آلمانی که اعتماد خود را به دنیای افکار عقلی از دست داده اند، علیه سلطه اندیشه ها، افکار و مفاهیمی که بنحیث آنها بعضی بر طبق توجیه عقلی تاکنون جهان واقعی را بوجود آورده، رقم زده و زیر سلطه گرفته اند، اعتراض می کنند. آنها اعتراض خود را می کنند و در می گذرند...

بر طبق سیستم عقلی، افکار، اندیشه ها و مفاهیم دنیای واقعی انسانها، دنیای حادی آنها، روابط واقعی آنها را بوجود آورده، رقم زده و زیر سلطه گرفته اند. مردمان شورشگر از این را می گیرند...

فویرباخ.

تقابل نگرش ماتریالیستی و ایده آلیستی

[I]

بزعم ایدئولوژیست های آلمانی، آلمان در چند سال گذشته انقلاب بی همتایی را از سر گذرانده است. تجربه سیستم هگانی، که با اشتراوس^۴ آغاز شد، به غلیانی هگانی مبدل گردید که در آن همه "قدرت های گذشته" روپیده شدند. در این آشفتگی عمومی امپراطوری های قدرتمندی سر بر آوردند تنها برای آنکه زوال فوری خویش را ببینند، قهرمانان زود گذری پدیدار شدند تا بدست رقیبان جورتر و نیرومندتری دوباره به ورطه، گمانی افکنده شوند. این، آنهان انقلابی بود که انقلاب فرانسه در کنارش بازی کودکانه ای شمرده می شد، مبارزه جهانی ای که مبارزات دیادوخی^۵ در نزد آن ناچیز جلوه می کرد. اصول یکدیگر را از اعتبار ساقط می کردند، قهرمانان فکری یکدیگر را با شتایی بیمانند بیزیر می کشیدند، و در سه سال ۱۸۴۲-۴۵ بیش از آنچه در زمان های دیگر سه قرن طول می کشد در آلمان پاکسازی شده است.

www.Golshan.com

همه اینها از قرار در قلمرو فکر محض صورت گرفته

یقیناً ما با رویداد جهانی سرورکار داریم: گنبدیگی روح مطلق. با از دست دادن آخرین بارقهء حیات، اجزای مختلف این پس مانده شروع به تجزیه کرد، ترکیبات تازه‌ای بوجود آورد و مواد جدیدی را تشکیل داد. صاحبان صنایع فلسفه، که تا آن هنگام از استنثار روح مطلق گذران می‌کردند، اکنون به ترکیبات جدید هنگ انداختند. هر يك با ولع تمام دست بکار خرده فروشی همه خود شد. این بناگزیر به رقابت دامن زد، که در آغاز بالنسبه مودب و متین پیش میرفت. بعداً هنگامیکه بازار آلمان اشباع شد و کالا علی‌رغم همه تلاشها در بازار جهانی اقبال نیافت، کسب به شیوه مرسوم آلمانی فاسد شد: با تولید ارزان و بنجل، تنزل کیفیت، تقلب در مواد اولیه، جعل در برچسب ها، خریدهای ساختگی، سفته بازی، و يك سیستم اعتباری فاقد هر نوع مبنای واقعی. رقابت بدل به مبارزه کینه توزانه‌ای شد که اکنون مورد مداحی قرار می‌گیرد و بعنوان يك دگرگونی مهم جهانی و متضمن نتایج و دست آوردهای اعجاب آور تعبیر و بنا عرضه می‌شود.

اگر بخواهیم که ارزش حقیقی این شارلاتانیسم فلسفی را، که حتی در قلب شهروند نیکوکار آلمانی نیز بارقه‌ای از احساس میهن پرستی بر می‌افروزد، بسنجیم، اگر بخواهیم که حقارت و محدود نگری محلی کل جنبش هکلی‌های جوان و بویژه مغایرت کندی - تراژیک توهمات این قهرمانان در پاره دست آوردهایشان را با خود این دست آوردها بروشنی نشان دهیم، باید تمام منظره را از چشم اندازی فراتر از مرزهای آلمان بنگریم *

[۱] ایدئولوژی بطور کلی،

ایدئولوژی آلمانی بطور اخص

انتقاد آلمانی، تا همین تلاشهای اخیر آن، هرگز قلمرو فلسفه را ترك نکرده است. این اشتداد ایذا مفروضات فلسفی عمومی خود را واری نمی کند، اما در واقع تمام مشکلات

*- [در نسخه اول پاکتیس قطعهای بدنبال می آید که قلم نگرفته شده است:]

بنابراین ما مقدم بر تعد معین شایندگان جداگانه، این جنبش، چند ملاحظه، صریح برای روشن کردن مفروضات ایدئولوژیک مشترک بین همه آنان می آوریم. این ملاحظات برای نشان دادن دیدگاه انتقاد ما، تا آنجا که برای فهم و برای انگیزش انتقادهای مردمی بعدی لازم می آید، کفایت می کند. ما این ملاحظات را بخصوص در مقابل با لئوپولد فرار می دهیم زیرا او تنها کسی است که دست کم پیشرفتی کرده است و کارهای او را می توان با حسن نیت واری کرد.

۱- ایدئولوژی بطور اعم، و ایدئولوژی آلمانی بطور اخص

الف - ما تنها یک علم واحد را می شناسیم، علم تاریخ. انسان می تواند از دو جنبه به تاریخ نگاه کند و آنرا به تاریخ طبیعت و تاریخ انسان تقسیم نماید. اما این دو جنبه جدایی ناپذیرند. تاریخ طبیعت و تاریخ انسان، تا آنجا که انسان وجود دارد، بهم وابسته هستند. تاریخ طبیعت، که علوم طبیعی نام دارد، اینجا بکار ما مربوط نمی شود، بلکه ما باید تاریخ انسان را واری کنیم، چرا که تقریباً تمام ایدئولوژی عبارت از مفهوم تعریف شده، این تاریخ و یا انتزاع کامل از آن است. ایدئولوژی خود یکی از جنبه های این تاریخ است.

آن از يك سيستم فلسفی معين، سيستم فلسفی هگل، سرچشمه می گیرد. نه فقط پاسخهايش، بلکه سوال های آن نیز آمیخته به راز بوده است. این وابستگی به هگل موجب آن شده است که هيچک از این منتقدین جدید، هر قدر هم که مدعی باشد بسیار از هگل فراتر رفته است، حتی تلاشی هم برای يك انتقاد جامع از سيستم هگلی بعمل نیاورده است. جدل هايشان، علیه هگل و علیه یکدیگر، محدود به این است که هر يك جنبه ای از سيستم هگلی را می گیرد و آن را علیه کل سيستم و یا علیه جنبه هایی که بوسیله دیگران اخذ شده است، به کار می گیرد. در ابتدا آنها مقولات خالص و تحریف نشده هگلی مانند "جوهر" و "خود آگاهی" را اخذ کردند، سپس این مقولات را با دادن اسامی نامقدس، از قبیل "نوع"، "یکانه"، "انسان" و غیره، دنیوی کردند.

تمامی پیکره انتقاد فلسفی آلمانی از اشتراکس تا اشترنر محدود به انتقاد از مفاهیم مذهبی است.* منتقدین از مذهب واقعی و خود الهیات آغاز کردند. متعاقب آن آگاهی مذهبی و مفهوم مذهبی به طرق گوناگون تعریف شد. پیشرفتشان در این خلاصه می شد که مفاهیم ظاهراً غالب متافیزیکی، سیاسی، حقوقی، اخلاقی و نظایر آنها را تحت مقوله مفاهیم مذهبی و تئولوژیک بکنجانند، و بهمین قیاس اعلام کنند که آگاهی سیاسی، حقوقی، اخلاقی همان آگاهی مذهبی یا تئولوژیک است، و انسان سیاسی، حقوقی، اخلاقی،

*- [قطعه زیر از دستنویس قلم گرفته شده است:] با این ادعا که نجاشین مطلق انسان از همه شرها است. مذهب مداوما بعنوان خصم اصلی و بعنوان علت فانی همه مسائلی که برای این فیلسوفان مطرح بوده تلقی و بیان متوالی با آن برخوردار می شد.

و اصولاً "انسان"، مذهبی است. سلطه، مذهب پیش فرض گرفته می شد. بتدریج هر گونه مناسبات غالب، مناسبات مذهبی اعلام شد و به يك كیش، كیش قانون، كیش دولت و غیره تغییر شکل پیدا کرد. مساله همه جا مساله دگم ها و باور به دگم ها بود. جهان بطور فزاینده ای حالت قدوسیت پیدا نمود تا سرانجام حضرت والا "قدیس ماکس"^۸ توانست آثاراً يك قلم مقدس اعلام کند و باین ترتیب بکثی از شر آن خلاص شود.

"هکلی های کهن" همه چیز را وقتی به يك متوله، منطقی هکلی تقلیل پیدا می کرد، درك می کردند. "هکلی های جوان" همه چیز را با منتسب کردن آن به مفاهیم مذهبی و یا با اعلام اینکه يك موضوع تئولوژیک است، بقدیرند. "هکلی های جوان" با "هکلی های کهن" در باورشان به حاکمیت مذهب، حاکمیت مفاهیم، حاکمیت يك اصل جهانشمول در دنیای موجود، متفقند. تفاوت در اینست که يك طرف به این حاکمیت بعنوان يك غصب حمله می کند، در حالیکه طرف دیگر آنرا همچون يك امر بر حق می ستاید.

از آنجا که "هکلی های جوان" مفاهیم، افکار، ایده ها، و در واقع همه، فرآورده های شعور را، که آنان وجودی مستقل برایشان قائلند، قید و بندهای واقعی انسان تلقی می کنند، (درست همانطور که "هکلی های کهن" اینها را پیوندهای حقیقی جامعه، بشری اعلام می دارند)، لذا بدیهی است که باید صرفاً بر ضد همین توهیات شعور بجنگند. از آنجا که، بر طبق خیالات "هکلی های جوان"، مناسبات انسانها، کلیه اعمال آنها، تبیخ و بندها و محدودیت های آنان، محصول شعور آنهاست، پس آنها

منطقاً این حکم اخلاقی را پیش روی انسانها می گذارند که آگاهی موجودشان را با يك آگاهی انسانی، انتقادی یا خودکرا^۹ عوض کنند تا باین طریق محدودیت هایشان را برطرف نمایند. این خواست تغییر آگاهی بمعنای خواست يك تفسیر متفاوت از دنیای موجود، یعنی برسمیت شناختن این دنیا از طریق يك تفسیر متفاوت است. "هکلی های جوان"، علیرغم عبارات "جهان آشوب" ادعایی شان، سرسخت ترین محافظه کاران هستند. متأخرترین آنها با اعلام اینکه تنها علیه "عبارات" می جنگند، بیان صریحی برای توصیف فعالیتشان یافته اند. آنان فراموش می کنند که خود آنها چیزی جز عبارات در برابر عبارات قرار نمی دهند، فراموش می کنند که صرفاً با مبارزه علیه عبارات این دنیا، به هیچ وجه علیه خود این دنیای واقعی موجود نمی جنگند. تنها نتایجی که این انتقاد فلسفی توانسته به آن دست یابد، معدودی روشنگری (آنها یکجانبه) در باره مسئله از قطعه نظر تاریخ مذهب بوده است. باقی اظهارات آنها جز پیرایه هایی بر مدعایشان مبنی بر اینکه با آن روشنگری های بی اهمیت، کشفیاتی با اهمیت جهانی - تاریخی بعمل آورده اند، نیست.

به ذهن هیچک از این فیلسوفان خطور هم نکرده است که به تحقیق در خصوص ارتباط بین فلسفه آلمانی و واقعیت آنان، ارتباط بین انتقاد آنها و محیط مادیشان بپردازد.^{۱۰}

۹ - بقیه این صفحه از دستنویس خالی است. متنی که در صفحه بعدی دستنویس می آید، اینجا در قسمت ۳ آورده شده است. (و)

[۳. مفروضات درك مادی تاریخ] ^b

مفروضاتی که ما از آنها آغاز می‌کنیم اختیاری نیستند، دکم نیستند، بلکه مفروضاتی واقعی هستند که انتزاع از آنها تنها در تخیل ممکن است. این مفروضات عبارتند از افراد واقعی، فعالیت های آنها و شرایط مادی زندگی آنها، چه شرایط تاکنون موجود و چه شرایطی که با فعالیت خود بوجود می‌آورند. لذا صحت و سقم این مفروضات را میتوان به طرق کاملاً تجربی مورد تحقیق قرار داد.

اولین پیش فرض تمام تاریخ انسانی، طبعا، وجود افراد زنده، انسانی است.* لذا اولین واقعیتی که باید معطوق شود سازمان بدنی این افراد و در نتیجه مناسبات آنها با بقیه طبیعت است. طبعا ما در اینجا نه می‌توانیم وارد [مبحث] طبیعت جسمانی واقعی انسان و نه وارد [مبحث] شرایط طبیعی‌ای که انسان خود را در آن می‌یابد - مانند زمین شناسی، آب شناسی، کوه نگاری، شرایط اقلیمی و غیره -

* - [قطعه، زیر در دستنویس قلم گرفته شده است:] اولین عمل تاریخ این افراد که آنها را از حیوانات متمایز می‌کند این نیست که آنها می‌اندیشند، بلکه اینست که آنها آغاز به تولید وسائل معیشت خود می‌نمایند.

^b - متن قسمتی که ذیل از آن اولی نسخه، پاک‌ترین بر گرفته شده است.

بشویم.* تاریخ نویسی باید از این مبانی طبیعی و تغییر آنها توسط عمل انسانها در سیر تاریخ آغاز کند.

انسانها را می توان بنا به شعور، مذهب و یا هر چیز دیگری که مایل باشید، از حیوانات تمیز داد. خود آنها، بمجرد اینکه شروع به تولید وسایل معیشت خود می کنند، نمای خود را از حیوانات آغاز می نمایند - و این گامی است که توسط سازمان بدن آنها مشروط می شود. با تولید وسایل معیشت، انسانها بطور فیر مستقیم زندگی مادی خویش را تولید می کنند.

روش که انسانها از طریق آن وسایل معیشت خود را تولید می کنند پیش از هر چیز بستگی به چنـد و چون وسایل معیشتی دارد که آنها عملا می و حاضر می یابند و باید باز تولید کنند.

این شیوه تولید را نباید صرفا باز تولید هستی فیزیکی افراد تلقی کرد. زیرا این يك شكل معين فعالیت این افراد، شكل معینی از ابراز حیات، يك شیوه زندگی معین از جانب آنها است. چون انسانها ابراز حیات می کنند، پس هستند. لذا این که چه هستند، با تولیدشان، هم با اینکه چه تولید می کنند و هم اینکه چگونه تولید می کنند، منطبق است. بنابراین اینکه افراد چه هستند، بستگی به شرایط مادی تولید آنها دارد.

این تولید تنها با افزایش جمعیت پدیدار می شود. این امر، بنوبه خود مستلزم مراوده افراد با یکدیگر است. شكل این مراوده نیز توسط تولید تعیین می شود.

* - [قطعاً زیر در دستنویس قلم گرفته شده است:] این شرایط نه فقط سازمان آغازین و خودبفودی انسانها، بویژه تعاونهای مزایای کل پیشرفت و ریا دم پیشرفت بعدی انسانها تا حال حاضر را تعیین می کند.

[۳] تولید و مرادده.

تقسیم کار و اشکال مالکیت :

قبیله‌ای، پاستانی، فنودالی]

مناسبات مال مختلف با یکدیگر بستگی به این دارد که هر کدام نیروهای تولیدی خود، تقسیم کار و مرادده داخلی را به چه میزانی توسعه داده است. این نظر عموماً به رسیت شناخته شده است، اما نه فقط مناسبات يك ملت با دیگران، بلکه کل ساختار داخلی خود آن ملت نیز بستگی به مرحله توسعه یافتگی تولید آن و مرادده خارجی و داخلی آن دارد. این که نیروهای مولده يك ملت چقدر توسعه یافته‌اند، بارزتر از هر چیز خود را در میزان پیشرفت تقسیم کار نشان می‌دهد. هر نیروی مولده جدید، تا آنجا که صرفاً يك گسترش کمی نیروهای مولده تاکنون شناخته شده، قبلی نباشد (فی‌المثل زیر کشت بردن اراضی جدید)، موجب توسعه بیشتر تقسیم کار میشود.

تقسیم کار در درون يك ملت بدواً به جدایی کار صنعتی و تجاری از کار کشاورزی، و بدین ترتیب به جدایی شهر و روستا و برخورد منافع آنها منجر می‌شود. توسعه بیشتر آن به جدایی کار معنی از کار تجاری می‌کشد. در عین حال از طریق تقسیم کار در درون این رشته‌های گوناگون، بین کسانی که برای انجام نوع معینی از کار با هم همکاری می‌کنند نیز تقسیمات گوناگون پدید می‌آید. روش سازمان‌یابی کار در کشاورزی، صنعت و تجارت (پدرسالاری، بردگی، رسته‌ها، طبقات) موقعیت نسبی هر يك از این گروه‌ها را تعیین می‌کند. همین شرایط (با فرض يك

مراوده، توسعه یافته‌تر را در مناسبات بین ملت‌ها با یکدیگر مشاهده می‌شود.

مراحل گوناگون توسعه، تقسیم کار در عین حال اشکال مختلف مالکیت نیز هست، بعبارت دیگر مرحله موجود تقسیم کار، مناسبات افراد را با یکدیگر در قبال مصالح، ابزار و محصول کار نیز تعیین می‌کند.

اولین شکل مالکیت، مالکیت قبیله‌ای است. این شکل مالکیت با مرحله توسعه نیافته، تولید مطابقت دارد که در آن یک قوم از راه شکار و ماهیگیری، از راه دام‌داری، و در بهترین حالت از راه کشاورزی گذران می‌کند. در مورد آخر این شکل مالکیت مستلزم وفور قطعات کشت نشده، زمین است. تقسیم کار در این مرحله هنوز بسیار ابتدایی و منحصر به بسط بیشتر تقسیم کار طبیعی است که در خانواده موجود است. ساختار اجتماعی آن نیز، به همین دلیل، صرفاً نوعی امتداد خانواده است: خوانین پدر سالار، زیر دست آنها اعضای قبیله، و سرانجام بردگان. بردگی نهفته در خانواده بتدریج با افزایش جمعیت، رشد خواستها، و با بسط مراوده خارجی، خواه از طریق جنگ و خواه داد و ستد توسعه می‌یابد.

دومین شکل، مالکیت باستانی مشترک و دولتی است که بویژه بر اثر اتحاد چند قبیله بصورت یک شهر، از روی توافق یا غلبه، بیار می‌آید و کماکان با بردگی همراه است. در کنار مالکیت مشترک، ما در اینجا مالکیت خصوصی منقول، و بعدها غیر منقول، را نیز در حال توسعه می‌یابیم، اما همچون یک شکل ناهنجار که تابع مالکیت مشترک است. شهروندان اختیار بردگان کارکن خود را تنها در جمع خویش دارند، و حتی تنها به همین دلیل به شکل

مالکیت مشترک مقیدند. این، مالکیت خصوصی مشترک شهروندان فعال را تشکیل می دهد که، در رابطه با بردگانشان، وادار به ماندن در این شکل خودروی همبستگی شده اند. به همین دلیل کل ساختار اجتماعی مبتنی بر این مالکیت مشترک، و همراه با آن قدرت مردم، به همان درجه ای که مالکیت خصوصی غیر منقول تکامل پیدا می کند، انحطاط می یابد. تقسیم کار اکنون بیشتر توسعه یافته است. تضاد شهر و روستا تا همین مرحله بروز کرده است. سپس تضاد بین دولت هایی که منافع شهر و دولت هایی که منافع روستا را نمایندگی می کنند، و در داخل خود شهرها تضاد بین صنعت و تجارت دریایی پدیدار می شود. مناسبات طبقاتی بین شهروندان و بردگان اکنون دیگر کاملاً جا باز کرده است.

با توسعه مالکیت خصوصی ما برای اولین بار با همان روابط مواجه می شویم که بار دیگر در آینده، منتها در يك مقیاس وسیعتر، با مالکیت خصوصی نوین خواهیم یافت. از یکطرف تمرکز مالکیت خصوصی که (همانطور که قانون ارضی لیسن ثابت می کند) بسیار زود در رم آغاز شد و از زمان جنگهای داخلی و بویژه تحت حاکمیت امپراطورها بسیار سریع پیشرفت کرد،^{۱۲} و از طرف دیگر، همگام با آن، تبدیل دهقانان کوچک پلین به پرولتاریایی که بحکم موقعیت بینابینی خود میان شهروندان متلک و بردگان هرگز رشد مستقلی پیدا نکرد.

سومین شکل، مالکیت فئودالی یا رسته ای است. اگر عهد باستان از شهر و قلمرو کوچک آن سر بر آورده قرون وسطی از روستا آغاز یافت. این نقطه www.Golestan.com متفاوت از کمی جمعیت در آنزمان، که در منطقه وسیعی پراکنده بود

و از جانب فاتحان هم هیچ افزایشی و هیچی حاصل نمی‌کرد، ناشی می‌شد. بنابراین توسعه فئودالی، بر خلاف یونان و روم، با سرزمین‌های بی‌مراتب و وسیعتری آغاز می‌شود که از طریق فتوحات روم و با گسترش کشاورزی، که در ابتدا با این فتوحات همراه بود، فراهم آمده بود. قرون آخر امپراطوری روم به افول روم و فتح آن بدست بربرها بخش قابل ملاحظه‌ای از نیروهای مولده را نابود کرد. کشاورزی روم به افول رفته بود، صنعت در اثر فقدان بازار به انحطاط کشیده شده بود، تجارت از میان رفته یا گیرازه آن سخت از هم پاشیده بود، جمعیت شهری و روستایی کاهش یافته بود. این شرایط و شیوه نظم و نظام فتوحات که از آن ناشی می‌شد، همراه با نفوذ قوانین نظامی ژرمنی به توسعه مالکیت فئودالی انجامید. این شکل مالکیت نیز، همچون مالکیت قبیله‌ای و مالکیت مشترک، بر اساس یک اجتماع مبتنی است، اما طبقه تولیدکننده مستقیم که در مقابل آن قرار می‌گیرد، بر خلاف مورد اجتماع باستانی، بردگان نیستند، بلکه دهقانان کوچک تبدیل شده به سرف هستند. بمجرد اینکه فئودالیسم بطور کامل توسعه می‌یابد، خصومت با شهرها نیز سر بر می‌آورد. ساختار سلسله مراتبی مالکیت ارضی، و دستگاه خادمان صلح مرتبط با آن، به اشراف در مقابل سرفها قدرت می‌داد. این سازمان فئودالی، به همان اندازه مالکیت مشترک باستانی، اتحادی علیه طبقه تولیدکننده زیر دست بود، اما شکل این اتحاد و مناسبات آن با تولیدکنندگان مستقیم بدلیل شرایط مختلف تولید متفاوت بود.

این ساختار فئودالی مالکیت ارضی همان خود را در شهرها به شکل مالکیت صنفی، سازمان فئودالی پیشه‌وری،

پیدا می کرد. در اینجا مالکیت بطور عمده عبارت از کار هر فرد بود. نیاز به همبستگی در برابر اشراف تاراجگر هبسته، نیاز به بازارهای سرپوشیده، مشترک در عصری که صاحب صنعت خود بازرگان نیز بود، رقابت فزاینده، سرفهای فراری که به شهرهای رو به اعتلا هجوم می آوردند، ساختار فئودالی کل کشور: اینها دست به دست هم داده اصناف را تشکیل دادند. سرمایه، کوچک و بتدریج اندوخته، پیشه‌وران منفرد و تعداد ثابت این پیشه‌وران، در مقابل جمعیت رو به تزاید، رابطه، کارگر ماهر^{۱۴} و شاکرد را تکامل داد و در شهرها سلسله مراتبی مشابه روستا بوجود آورد.

باین ترتیب مالکیت در دوره فئودالی عمدتاً از یکطرف از مالکیت ارضی با کار رعیتی عقید به آن، و از طرف دیگر از کار شخصی فرد که با سرمایه، کوچک خود بر کار کارگران ماهر پیشه‌ها تسلط داشت، تشکیل می شد. سازمان هر دو تابع شرایط محدود تولید - یعنی کثرت اندک و ابتدایی زمین و صنعت دستی - بود. در دوران رونق فئودالیسم تقسیم کار ناهیز بود. هر کشوری تضاد شهر و روستا را در خود داشت. تقسیم به رسته‌ها [ی اجتماعی] طبعاً کاملاً مشخص بود، ولی بجز تفاوت های شاهزادگان، اشراف، روحانیان و دهقانان در روستا، و استادکاران، کارگران ماهر پیشه‌ها، شاکردان و سپس یک خرده‌پای کارگران اتفاقی در شهرها، هیچگونه تقسیم کار مهمی وجود نداشت. در کشاورزی، سیستم کشتکاری خرد، که صنعت خانگی خود دهقانان در کنار آن پدید آمد، [پیشرفت] تقسیم کار را دشوار می کرد. در صنعت در حرفه‌های جداگانه تقسیم کاری وجود نداشت و بین این حرفه‌ها نیز

تقسیم کار بسیار کم بود. جدایی صنعت و بازرگانی در شهرهای قدیمی موجود بود. در شهرهای جدیدتر بعدها، هنگامی که شهرها وارد مناسبات متقابل شدند، توسعه یافت.

گردهم آمدن قلمروهای وسیعتر به شکل سلطنت های فنودالی برای اشرافیت زمیندار، و نیز برای شهرها، يك ضرورت بود. بنابراین سازمان طبقه حاکم، یعنی اشراف، همه جا يك پادشاه را در رأس خود داشت.^۲

[۴]. اساس درك مادی تاریخ.

وجود اجتماعی و آگاهی اجتماعی]

پس واقعیت اینست که افراد معین که بشیوه معینی در تولید فعالند،* وارد این مناسبات معین اجتماعی و سیاسی می شوند. مشاهده تجربی در هر مورد جداگانه باید بطریق تجربی، و بدون هرگونه رازآلودگی و گمان بردازی، ارتباط ساختار اجتماعی و سیاسی را با تولید نشان دهد. ساختار اجتماعی و دولت همواره از متن جریان زندگی افراد معین نشأت می گیرد و تکامل می یابد، اما نه آنطور که این افراد ممکن است در تخیل خود یا مردمان دیگر جلوه کنند،

* - (دستنویس در اصل این را داشت:) افراد معین تحت شرایط معین تولید.

۲C - بقیه این صفحه از دستنویس خالی است. صفحه بعد با خلاصه درك مادی تاریخ شروع می شود. مراحل اصلی توسعه چهارمین شکل مالکیت، یعنی مالکیت بورژوازی، در بخش چهارم این فصل، قسمت ۴-۲ می آید. (د.)

بلکه آنهانکه واقعا هستند، یعنی آنهانکه عمل می کنند؛ بطور مادی تولید می کنند، و لذا تحت محدودیت های مادی، پیش فرض ها و شرایط معینی مستقل از اراده خود کار می کنند*.

تولید افکار، مفاهیم، آگاهی، بدوا بطور مستقیم با فعالیت مادی و مرادده مادی انسانها یعنی زبان زندگی واقعی بهم بافته است. فهم، اندیشیدن، مرادده ذهنی انسانها، در این مرحله هنوز همچون تراوش مستقیم رفتار مادی آنها خودار می شود. همین در مورد تولید ذهنی يك قوم، آنهانکه در زبان سیاست، قوانین، اخلاق، مذهب، عتافیزیک، و غیره بیان می شود، نیز صادق است. انسانها، انسانهای فعال واقعی که توسط توسعه معین نیروهای مولده خویش و مرادده متناسب با آن، تا آخرین اشکالش، مشروط می شوند، همان انسانها مولدین مفاهیم، افکار و جز آن خود هستند.** آگاهی هرگز نمی تواند چیزی جز هستی

*- [قطعه زیر در دستنویس فلم خورده است:] افکاری که این افراد می پرورند افکاری هستند یا در باره رابطه آنها با طبیعت، یا در باره روابط مقابلشان و یا در باره سرشت طود آنها. بدیهی است که در همه این حالات افکار آنها بیان آگاه - واقعی یا موهوم - مناسبات و فعالیت های واقعی آنها تولید آنها، مرادده آنها، روش های اجتماعی و سیاسی آنهاست. فرض خلاف این تنها در صورتی ممکن است که علاوه بر روح افراد واقعی که بطور مادی تکامل یافته اند، يك روح جداگانه را پیش فرض بگیریم. اگر بیان آگاه مناسبات واقعی این افراد توهم آمیز است، اگر آنها در شغل خود واقعیت را وارونه می کنند، این نیز بنوبه خود نتیجه شیوه محدود فعالیت مادی آنها و مناسبات اجتماعی محدودی است که از آن برمی خیزد.

*- [دستنویس در اصل این را داشت:] انسانها تولید کنندگان مفاهیم، افکار و جز آن خود هستند، اما دقیقا انسانهایی که توسط شیوه تولید زندگی مادی شان، توسط مرادده مادی و توسعه بعدی آن در ساختار اجتماعی مشروط می شوند.

آگاه باشد، و هستی انسانها جریان زندگی واقعی آنهاست. اگر در ضامی ایدئولوژی ها، انسانها و مناسبات آنان همانند [تصویر داخل] جعبه، عکاسی وارونه ظاهر می شوند، این پدیده همانقدر از جریان زندگی تاریخی آنها نشأت می گیرد که وارونگی اشیاء روی شبکیه از جریان زندگی جسمی آنان.

درست بر خلاف فلسفه انسانی که از آسمان به زمین فرود می آید، اینجا مساله بر سر بالا رفتن از زمین به آسمان است. عبارت دیگر برای رسیدن به انسانهایی با گوشت و پوست واقعی، نقطه عزیمت آنچه انسانها می گویند، خیال می کنند، تصور می کنند، و نیز آنچه در باره انسانها روایت می شود، فکر می شود، تخیل می شود، تصور می شود، نیست، بلکه نقطه عزیمت عبارت از انسانهای فعال واقعی، و نشان دادن تکامل واکنشها و بازتابهای ایدئولوژیک آنها براساس جریان واقعی زندگی آنان خواهد بود. اوها می که در مغز انسانها شکل می گیرد نیز، بناگزیر، اشکال تصعید یافته ای از جریان زندگی مادی آنان است که بطور تجربی قابل تحقیق و وابسته به مفروضات مادی می باشد. باین ترتیب اخلاق، مذهب، متافیزیک، و باقی [وجوه] ایدئولوژی و نیز اشکال آگاهی مناظر با آنها، دیگر صورت ظاهر استقلال خود را از دست می دهند. اینها تاریخی ندارند، تکاملی ندارند، بلکه انسانها، انسانهایی که تولید مادی و مرادده مادی شان را توسعه می دهند، همراه با آن دنیای واقعی خود، و نیز تفکر خود و محصولات این تفکر را نیز تغییر می دهند. این آگاهی نیست که زندگی را تعیین می کند، بلکه این زندگی است که آگاهی را تعیین می کند. در روش

برخورد اول، نقطه عزیمت، آگاهی‌ای است که بمنزله فرد زنده گرفته می‌شود. در روش برخورد دوم، که با زندگی واقعی دمساز است، نقطه عزیمت خود افراد زنده است، و آگاهی صرفاً بعنوان آگاهی آنها در نظر گرفته می‌شود.

این روش برخورد فاقد مفروضات نیست. از مفروضات واقعی آغاز می‌کند و آنها را حتی برای يك لحظه ترك نمی‌کند. مفروضات آن انسانها هستند، اما نه در يك افزوا یا جمود خیالی، بلکه تحت شرایط معین در پروسه انکشاف واقعی و به لحاظ تجربی قابل درک. بمجرد اینکه این جریان زندگی فعال تشریح شود، تاریخ دیگر نه مجموعه‌ای از فاکت‌های بیجان خواهد بود، آنطور که نزد آمپیریست‌هاست (که خود هنوز تجربیدی هستند)، و نه فعالیت تخیلی ذوات تخیلی خواهد بود، آنطور که نزد ایده‌آلیست‌هاست.

آنجا که گمان بردازی پایان می‌رسد، آنجا که زندگی واقعی آغاز می‌گردد، در نتیجه، دانش مثبت واقعی، تشریح فعالیت عملی، تشریح پروسه عملی رشد و تکامل انسانها آغاز می‌شود. عبارات توخالی در باره آگاهی به پایان می‌رسد، و معرفت واقعی باید جای آن را بگیرد. وقتی واقعیت تشریح شد، فلسفه خود بسنده وسیله وجودی خویش را از دست خواهد داد. در بهترین حالت جای آن را تنها جمع‌بندی عمومی‌ترین نتایج تجربدهایی که از مشاهده انکشاف تاریخی انسانها حاصل می‌شود، می‌تواند بگیرد. این تجربدها در خود، جدا از تاریخ واقعی، هیچگونه ارزشی ندارند. اینها تنها می‌توانند انتظام بخشیدن به مواد و مصالح تاریخی را تسهیل کنند و به نشان دادن توالی لایه‌های مجزای آن خدمت نمایند. اما به هیچ‌ترتیب نمی‌توانند مانند فلسفه، نسخه یا نقشه‌ای برای نظم و

ترتیب دادن به دورانهای تاریخی باشند. برعکس، دشواریها درست از آنجا آغاز می شود که شخص دست بکار بررسی و انتظام مواد، خواه متعلق به دوران گذشته و خواه متعلق به دوران حاضر، و ارائهء بالفعل آن شود. رفع این دشواریها منوط به مفروضاتی است که قطعا نمی تواند اینجا ذکر شود، بلکه تنها مطالعهء جریان زندگی واقعی و فعالیت افراد هر دوران آنها را نشان خواهد داد. ما در اینجا برخی از این تجربیدها را، که در تایید و تقابل با ایدئولوژی بکار می بریم، برمی گزینیم و آنها را با مثالهای تاریخی توضیح خواهیم داد. d

d. - نسخهء پاکتویس اینجا تمام می شود. متنی که در این طریق پس از این می آید، سه بخش نسخهء چرکنویس است. (و.)

[۱. پیش شرط های واقعی آزادی انسان]

طبعاً ما زحمت این را به خود هموار نخواهیم کرد که برای فلاسفه، خردمندان توضیح بدهیم که "آزادی" "انسان" با تبدیل فلسفه، الهیات، جوهر و همه، این چرندیات به "خودآگاهی" و با آزاد کردن "انسان" از سلطه، این عبارات، که هیپوکرت ویرا در اسارت نگاه نداشته، حتی يك گام هم به پیش نخواهد رفت.* این را نیز برایشان توضیح نخواهیم داد که نیلی به آزادی واقعی تنها در دنیای واقعی و از طرق واقعی ممکن است، که بردگی نمی تواند بدون موتور بخار و ماشین رییسندگی برافند و سرواژ نمی تواند بدون کشاورزی پیشرفته لغو شود، و بطور کلی مردم مادام که قادر نیستند خوردنی و آشامیدنی، مسکن و پوشاک را با کیفیت و کیفیت کافی بدست آورند، نمی توانند آزاد شوند. "آزادی" عملی است تاریخی و نه ذهنی، و از شرایط

* - [حاشیه نویسی توسط مارکس:] آزادی فلسفی و آزادی واقعی، - انسانه
 یگانگی فرد - شرایط زمین شناسی، هیدروگرافیک و غیره، بدن انسان، نیازها و
 کار

تاریخی، سطح صنعت، بازرگانی، کشاورزی، مرادده حاصل می شود. ^e سپس به تبع این امر انسانها، مطابق با مراحل مختلف توسعه شان، مهلات جوهر، موضوع، خودآگاهی و تقد معض را، همانطور که مهلات مذهب و الهیات را، می سازند، و بعدا هنگامیکه با اندازه کافی پیشرفت کردند، از قید اینها نیز خلاص می شوند.* در آلمان، کثوری که تنها توسعه تاریخی ناهیزی در آن صورت می گیرد، این انکشاف های ذهنی، این افکار زرق و برق دار اما بی مقدار و بی خاصیت، طبیعتا جای فقدان توسعه تاریخی را می گیرند، ریشه می دوانند و باید با آنها مبارزه کرد. اما این مبارزه دارای اهمیت مطلوبه است.**

[۲. ماتریالیسم مشاهده ای و نامسجم فوئرباخ]

^f در واقعیت و برای ماتریالیست پراتیک، یعنی کمونیسیت، مساله عبارت عبارت از زیر و رو کردن جهان

* - [عاشیه نویسی توسط مارکس:] عبارت و جنبش واقعی. اهمیت عبارت در آلمان

** - [عاشیه نویسی توسط مارکس:] زبان، زبان واقعیت است.

e - دستنویس اینجا آسیب دیده است: پایین درجه پاره شده، يك سطر مفقود است. (و.)

f - پنج نسخه، دستنویس مفقود است. (و.)

موجود، از دست بردن عملی به واقعیت موجود و تغییر آن است. گهگاه که ما به این نظرات نزد فوئرباخ برمی خوریم، می بینیم که هیچگاه از حدسیاتش پراکنده فراتر نمی روند و تاثیرشان روی نگرش عمومی او ناچیزتر از آن است که بتوان آنها را جز بعنوان نطفه های قابل توسعه تلقی کرد. "درک" فوئرباخ از دنیای حسی از یکطرف به مشاهده، صرف آن و از طرف دیگر به احساس صرف آن منصر است. او "انسان بطور کلی" را به جای "انسان واقعی تاریخی" قرار می دهد. این "انسان بطور کلی" در واقع "فرد آسمانی" است. در حالت اول، یعنی مشاهده دنیای حسی، او خواه ناخواه با چیزهایی مواجه می شود که با آگاهی و احساس او تناقض دارد، و هماهنگی ای را که او پیش فرض می گیرد، هماهنگی میان تمام اجزای دنیای حسی و پویزه میان انسان و طبیعت، مختل می کند. * برای رفع این اختلال او باید به يك ادراك دوگانه پناه ببرد، يك ادراك دنیوی که "تنها بدیهیات پیش پا افتاده" را، و يك ادراك عالیتر فلسفی که "ذات حقیقی" چیزها را درک می کند. او متوجه نیست که دنیای حسی پیرامون او چیزی نیست که بلاواسطه از ازل داده شده باشد، و همواره یکسان باقی بماند، بلکه محصول صنعت و وضع جامعه است. یعنی در حقیقت يك محصول تاریخی است، نتیجه فعالیت نسلهای متوالی است که هر يك بر روی شانه های نسل قبلی ایستاده است، صنعت و مراوده آن را توسعه می دهد، و سیستم اجتماعی آن را

* - توجه. اشیاء فوئرباخ این نیست که مطلقاً بدیهی، [یا] نبود حسی را تابع واقعیت حسی اثبات شده بوسیله تحقیق تجربی فاکتورهای حسی می کند، بلکه اینست که او قادر نیست در آخرین وهله با دنیای حسی جز از این طریق برخورد کند که آنرا با "شما" یعنی از خلال "میک" فیلیوف، بنکرد.

بنا به نیازهای تغییر یافته اصلاح می کند. حتی اشیاء دارای ساده ترین "قطعیت حسی" تنها از طریق توسعه اجتماعی، صنعت و مرادده تجارتي به وی داده شده اند. درخت گیلاس، مانند تقریباً تمام درختان میوه، چنانکه می دانیم، همین چند قرن پیش از راه بازرگانی به منطقه ما آورده و کاشته شد، و بنابراین تنها توسط این عمل يك جامعه معین در يك دوره معین برای فوثرپایخ به "قطعیت حسی" تبدیل شده است.

وانگهی، وقتی چیزها باین ترتیب، یعنی آنطور که واقعاً هستند و رخ داده اند، دیده شوند، هر مشکل سبق فلسفی، همانطور که بعداً روشنتر نیز ملاحظه خواهد شد، بسادگی تمام به صورت يك واقعیت تجربی حل خواهد شد. بعنوان مثال، مساله مهم رابطه انسان با طبیعت (برونو تا آنجا می رود که از "تماد بین طبیعت و تاریخ" صحبت می کند، گویی که اینها دو "چیز" مختلفند و انسان همواره يك طبیعت تاریخی و يك تاریخ طبیعی را در مقابل خود نداشته است) که منشاء تمام این "آثار بی نهایت والا" راجع به "جوهر" و "خودآگاهی" است، خود بخود فرو خواهد ریخت هر آینه ما درك کنیم که این "وحدت" معروف "انسان و طبیعت" همواره در صنعت موجود بوده و در هر دوران بسته به توسعه کمتر یا بیشتر صنعت در اشکال گوناگونی وجود داشته است، و همینطور مبارزه انسان با طبیعت، درست متناسب با توسعه نیروهای مولده بشر همواره وجود داشته است. صنعت و بازرگانی، تولید و مبادله نیازمندیهای زندگی، بوقع خود توزیع، [و نیز] ساختار طبقات اجتماعی مختلف را تعیین می کنند، و بنوبه خود، از نظر شیوه ای که عمل می کنند، تحت تاثیر آن قرار دارند. و همین

است که فوئرباخ فی السل در منهنر تنها کارخانه‌ها و ماشینها را می بیند، جایکه صد سال قبل در آن تنها چرخ ریسندگی و پلمستگاه بافندگی دیده می شده یا در کامپانیا دی روما تنها سراتخ و مردابها را می یابد، در حالیکه در زمان اوگو در آنجا جز پاکستان ها و ویلاهای سرمایه داران چیزی نمی یافت. فوئرباخ بویژه از ادراک علوم طبیعی سخن می گوید، او اسراری را یادآور می شود که تنها بدید یک نیزیکدان و شیمی دان هویدا می شوند، اما بدون صنعت و بازرگانی علوم طبیعی کجا می توانستند باشند؟ حتی علوم طبیعی "محض" نیز هدف خود را، همچنانکه مصنفان آن را، تنها از طریق صنعت و تجارت، از طریق فعالیت انسانها دریافت می کنند. این فعالیت، این کار و تولید بی وقفه، حسی، این تولید، این بنیاد تمام دنیای مادی به صورتی که اکنون وجود دارد، آشود زیاد است که اگر فقط مدت یک سال چهار وقفه می شد، فوئرباخ نه تغییر عظیمی در دنیای طبیعی مشاهده می کرد، بلکه تغییر در می یافت که تمامی جهان انسانی و قوه ادراک انسانی، بلکه بیش از آن موجودیت خود وی، ناپدید می شود. طبیعا اینجا تقدم طبیعت خارجی به جای خویش می ماند و این همه مصداقی در مورد انسانهای آغازین که بیشتر خودبخودی بوجود آمدند ندارد. بلکه این تفاوت بسیار تنها تا آنجا معنی دارد که انسان مشابه از طبیعت در نظر گرفته می شود. از این گذشته، طبیعت، طبیعت مقدم بر تاریخ انسانی، به هیچ وجه آن طبیعتی نیست که فوئرباخ در آن زندگی می کند، این طبیعتی است که دیگر در هیچ جا وجود ندارد مگر بجز در پاره‌ای جزائر آسیا با منشاء متأخر در استرالیا) و بنابراین

برای فوئرباخ هم وجود ندارد.

فوئرباخ قطعا بر ماتریالیستهای "محض" برتری بزرگی دارد زیرا او می بیند که انسان نیز يك "موضوع برای حواس" است. اما جدا از این که او انسان را تنها بعنوان يك "موضوع برای حواس"، نه يك "فعالیت حسی"، تصور می کند، از آنجا که وی هنوز در قلمرو تئوری باقی می ماند و انسانها را در ارتباط اجتماعی معین، تحت شرایط موجود زندگی شان، که آنان را به آن چیزی که هستند تبدیل کرده است، تصور نمی کند، لذا هیچگاه به انسانهای فعال عملا موجود نمی رسد، بلکه در انتزاع "انسان" متوقف می شود و از بازشناسی عاطفی "انسان جسمی، فردی، واقعی" فراتر نمی رود، بعبارت دیگر او هیچگونه "مناسبات انسانی" "بین انسان و انسان"، بجز عشق و دوستی نمی شناسد، و حتی این را هم بشکل ایده آلیزه می فهمد. او هیچ نقدی از شرایط کنونی زندگی بدست نمی دهد. باین ترتیب او هرگز قادر نمی شود جهان حسی را بعنوان فعالیت زنده حسی کامل افرادی که آنرا تشکیل می دهند، تصور کند. بنابراین وقتی که او، بعنوان مثال، بجای انسانهای سالم انبوهی گرسنه، غنازیری، فرسوده از کار و سلول را می بیند، تاکزیر است که به "ادراک عالی" و به ایده آل "جبران در نوع" پناه ببرد و باین ترتیب دوباره به ایده آلیسم عودت کند، درست در جایی که ماتریالیست کمونیست، ضرورت و در همان حال شرایط تحول، هم در صنعت و هم در ساختار اجتماعی، را مشاهده می کند.

فوئرباخ آنجا که ماتریالیست است به تاریخ نمی پردازد؛ و آنجا که به تاریخ نظر می کند ماتریالیست نیست. ماتریالیسم و تاریخ نزد او یکی از هم جدا می

شوند، واقعیتی که ضمنا از آنچه تاکنون گفته شده بر می آید.*

[۳. مناسبات تاریخی بنیادی، یا جنبه های پایه ای فعالیت اجتماعی:

تولید وسائل معیشت، تولید نیازهای جدید،

باز تولید انسانها (خانواده)، مراوده اجتماعی،

آگاهی]

از آنجا که ما با آشنائی ها سرو کار داریم که فاقد مفروضات هستند، باید از اولین مفروضات تمام موجودیت انسانی، و بنابراین تمام تاریخ، آغاز کنیم، یعنی این مفروضی که انسانها باید قادر به زیستن باشند تا بتوانند "تاریخ بسازند". اما زندگی قبل از هر چیز متضمن خوردن و آشامیدن، مسکن، پوشاک و سایر چیزهاست.* باین ترتیب اولین عمل تاریخی، تولید وسائل ارضای این نیازمندیها، تولید

پ. - [قطعه زیر در دستنویس قلم گرفته شده است:] علت اینکه ما اینجا با تفصیل بیشتر تاریخ را مورد بحث قرار می دهیم اینست که کلمات "تاریخ" و "تاریخی" نزد آشنائی ها معمولا همه چیز معنی می دهد بجز واقعیت. مثال بارز این بضموم قدیس بریونولست با آن "صحاحت منیری" است.

* * - [حاشیه نویسی بوسیله مارکس:] تاریخ

* * * - [حاشیه نویسی توسط مارکس:] هرگز، شرایط زمین شناسی، هیدروگرافیک و غیره، بدن انسان، نیازها، کار.

خود زندگی مادی است. و این حقیقتا يك عمل تاریخی است، يك شرط بنیادی تمام تاریخ است که امروز نیز، همانند هزاران سال قبل، باید هر روز و هر ساعت صرفاً برای ابقای حیات انسانی برآورده شود. حتی وقتی جهان حسی، مانند مورد قدیس برونو، به يك حد اقل، به يك چوبدست تقلیل داده می شود، در این حال نیز مستلزم عمل تولید چوبدست است. بنابراین در هر نوع درك از تاریخ شخص باید پیش از هر چیز این واقعیت بنیادی را با تمام معنا و نتایج آن ملاحظه کند و اهمیت در خور را به آن بدهد. بر همه روشن است که آلمانی ها هرگز این کار را نکرده اند، و بنابراین هرگز يك مبانی زمینی برای تاریخ و در نتیجه يك مورخ نداشته اند. فرانسوی ها و انگلیسی ها، با اینکه رابطه این واقعیت را با بااصطلاح تاریخ بشکل فوق العاده یکجانبه ای تصور کرده اند، بویژه بخاطر اینکه آنها در بند ایدئولوژی سیاسی باقی مانده اند، معذراً اولین تلاشها را برای دادن يك مبانی ماتریالیستی به تاریخ نگاری، با نوشتن نخستین تاریخهای جامعه مدنی، بازرگانی و صنعت بعمل آورده اند.

نکته دوم این است که برآوردن نخستین نیاز، عمل برآوردن و ابزار مکتوب این برآوردن، منجر به [خلق] نیازهای جدید می شود، و این خلق نیازهای جدید اولین عمل تاریخی است. اینجا ما بیدرنگ نیاکان معنوی خود کبیر تاریخی آلمانی ها را باز می شناسیم که وقتی مواد مثبتشان ته می کشد و نمی توانند اباطیل الهیات، یا سیاسی و یا ادبی را فراهم نمایند، ادعا می کنند که این اصلاً تاریخ نیست، بلکه "عصر ماقبل تاریخ" است، بدون اینکه ذهن ما را نسبت باینکه چگونه از این "ماقبل

تاریخ" بی معنی به خود تاریخ می رسم مورد کرده باشند. معهذا آنها از طرف دیگر در گمان بردازی های تاریخی شان با اشتیاق ویژه ای به این "ماقبل تاریخ" هنگ می اندازند، چرا که آنها خود را در قبال مداخله از جانب "واقعیت های خام" در امان می بینند، و نیز بخاطر اینکه آنها می توانند سائقه گمان بردازی خود را بطور کامل به جولان در آورند و هزار هزار فرضیه علم کنند و ویران سازند.

سومین وضعی که، از همان ابتداء در توسعه تاریخی دخیل می شود، این است که انسانهاییکه روزانه در کار بازآفرینی زندگی خود هستند، برای تکثیر نوع خود دست به ساختن انسانهای دیگر می زنند، یعنی رابطه بین مرد و زن، والدین و فرزندان، خانواده، خانواده که در ابتدا تنها رابطه اجتماعی است، بعدا هنگامیکه نیازهای فزاینده مناسبات اجتماعی جدید و جمعیت فزاینده نیازهای جدیدی بوجود می آورد، به يك رابطه تبعی تبدیل می شود (پاستنشای آلمان)، و لذا باید بر حسب داده های تجربی موجود، و نه آنطور که در آلمان رسم است بنابر "مفهوم خانواده"، مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد.

طبعا این سه جنبه فعالیت اجتماعی را نباید به عنوان سه مرحله متفاوت در نظر گرفت، بلکه فقط همچون سه جنبه، و یا برای اینکه آنها برای آلمانی ها روشن کنیم، سه "لحظه" هستند که از سیه دم تاریخ و [ظهور] اولین انسانها هزمان وجود داشته اند و امروز نیز همچنان در تاریخ اعمال وجود می کنند.

تولید حیات، هم تولید زندگی خود شخص از طریق کار و هم تولید حیات جدید از طریق تولید مثل، اکنون مانند يك رابطه دو سویه بنظر می رسد: از یکو مانند يك

رابطه طبیعی و از سوی دیگر مانند يك رابطه اجتماعی - اجتماعی باین معنی که بر همکاری افراد متعدد، صرفنظر از اینکه تحت چه شرائطی، به چه روشی و برای چه هدفی صورت می گیرد، دلالت می کند. از اینجا اینطور نتیجه می شود که يك شیوه معین تولید، یا مرحله صنعتی، همواره با يك شیوه معین همکاری، یا مرحله اجتماعی، همراه است، و این شیوه همکاری خود يك "نیروی مولده" است. بعلاوه این نتیجه نیز حاصل می شود که مجموعه کل نیروهای مولده در دسترس انسانها شرائط جامعه را تعیین می کند، لذا "تاریخ بشریت" همواره باید در رابطه با تاریخ صنعت و مبادله مطالعه و بررسی شود. اما این نیز روشن است که نوشتن اینگونه تاریخ در آلمان غیر ممکن است، زیرا آلمانی ها نه فقط فاقد قدرت درك و مواد لازم برای این کار بلکه فاقد "قطعیت حسی" نیز هستند، زیرا در آنسوی راین شخص نمی تواند هیچگونه تجربه ای از این چیزها داشته باشد، چونکه در آنجا تاریخ از روی دادن باز ایستاده است. باین ترتیب از همان ابتدا کاملاً بدیهی است که يك ارتباط مادی بین انسانها با یکدیگر وجود دارد، که توسط نیازهای آنها و شیوه تولید آنها تعیین می شود، و به قدمت خود انسانهاست. این ارتباط همواره شکنهای جدید به خود می گیرد، و باین ترتیب "تاریخ" مستقل از وجود هر گونه مهملات سیاسی یا مذهبی، که انسانها را به طریقی ویژه با هم پیوند دهد، عرضه می کند.

اکنون، پس از ملاحظه چهار لحظه، چهار جنبه مناسبات بنیادی تاریخی است که می بینیم انسان صاحب "آگاهی" نیز هست. اما حتی از همان www.ektan.com نیز این

آگاهی، آگاهی "مضی" نیست. "ذهن" از همان آغاز به این مصیبت مبتلاست که "بار" ماده را بر خود داشته باشد، ماده‌ای که در اینجا ظاهر لایه‌های متنج هوا، اموات، و در يك کلام زبان را بخود می‌گیرد. زبان به قدمت آگاهی است، زبان آن آگاهی عملی واقعی است که برای دیگر انسانها نیز وجود دارد، و تنها باین خاطر برای من هم موجود است. زبان، مانند آگاهی، تنها از نیاز، از ضرورت مرادده با دیگر انسانها نشأت می‌گیرد.*

هر جا که رابطه‌ای موجود است، این رابطه برای من وجود دارد؛ حیوان با چیزی "رابطه" برقرار نمی‌کند، حیوان اصلاً "رابطه" برقرار نمی‌کند. برای حیوان رابطه، او با دیگران بعنوان يك رابطه وجود ندارد. بنابراین آگاهی از همان آغاز يك محصول اجتماعی است، و تا آنجا که اصولاً انسان وجود داشته باشد، اینطور خواهد ماند. طبعاً آگاهی در ابتدا صرفاً آگاهی مربوط به محیط حسی بلاواسطه و آگاهی از ارتباط محدود با سایر اشخاص و اشیاء خارج از فردی است که دارد خود آگاه می‌شود. در عین حال این آگاهی از طبیعت است، طبیعتی که در ابتدا با انسانها بعنوان يك نیروی کاملاً بیگانه، بسیار قدرتمند و تعرض ناپذیر روبرو می‌شود، و مناسبات انسانها با آن صرفاً حیوانی است و همانند جانوران تحت هیبت آن قرار می‌گیرند. باین ترتیب این

* - [عاشیه نوپسی توسط مارکس:] انسانها تاریخ دارند زیرا باید زندگی خود را تولید کنند، و علاوه باین خاطر که باید آنرا بطریق معینی تولید کنند؛ این به ارگانیسم بدن آنها بستگی پیدا می‌کند. آگاهی آنها نیز درست بهین طریق تعیین می‌شود.

* * - [کلمات زیر در دستنویس قلم حرکت شده است:] رابطه من با برابرم آگاهی من است.

يك آگاهی صرفاً حیوانی از طبیعت (مذهب طبیعی) است ، دقیقاً به این خاطر که تا این هنگام تاریخ تغییر چندانى در طبیعت نداده است. از طرف دیگر این آگاهی انسان است به ضرورت همبستگی با افراد پیرامون خود؛ سرآغاز آگاهی به اینکه او اصلاً در جامعه زندگی می کند. این سرآغاز هاست قدر حیوانی است که خود زندگی اجتماعی در این مرحله، این صرفاً يك آگاهی کله‌ای است ، و در این جا انسان تنها با این واقعیت از کوفتند جدا می شود که نزد وی آگاهی جای غریزه را می گیرد یا اینکه غریزه ، او يك غریزه ، آگاه است. * این آگاهی کوسفندوار یا قبيله‌ای تحول و گسترش بعدی خود را از بازوری افزونتر، از افزایش نیازها، و از آنچه برای هر دو اینها اساسی است ، یعنی افزایش جمعیت بدست می آورد. همراه با اینها تقسیم کاری که در ابتدا جز تقسیم کار در عمل جنسی چیز دیگری نیست ، و سپس تقسیم کاری که بطور خودبخودی یا "طبیعی" باعتبار استعدادهای طبیعی (مثلاً نیروی بدنی)، نیازها، تصادفات و غیره بظهور می رسد، توسعه می یابد. * * تقسیم کار تنها هنگامی واقعاً تقسیم کار می شود که تقسیم کار بدنی و فکری پدید می آید. * * * از این لحظه به بعد آگاهی می تواند

* - [حاشیه نویسی توسط مارکس:] ما اینجا بلافاصله می بینیم که این مذهب طبیعی یا این برخورد خاص نسبت به طبیعت توسط شکل جامعه تعیین می شود و بالعکس. اینجا نیزه مانند همه جا، اینهمانی طبیعت و انسان پنهانی ظاهر می شود که برخورد محدود انسان نسبت به طبیعت ، رابطه ، محدود افراد انسانی یا یکدیگر را شکل می دهد و برخورد محدود آنها نسبت به یکدیگر ، رابطه ، محدود انسان را با طبیعت موجب می خورد.

* * - [حاشیه نویسی توسط مارکس] که در دستنویس قلم گرفته شده است:] آگاهی انسان در جریان توسعه ، واقعی تاریخی توسعه می یابد.

* * * - [حاشیه نویسی توسط مارکس:] اولین شکل www.Godsbook.com ها ، یعنی مختار در این زمان است.

واقعاً بخود بیاید که چیزی سوای آگاهی بر پرانتیک موجود است، که واقعاً چیزی را می نمایاند بدون اینکه چیزی واقعاً را نمایانده باشد. از این لحظه ببعد آگاهی در موقعیتی است که خود را از جهان رها کند و بسوی شکل دادن به تئوری "محض"، الهیات، فلسفه، اخلاق، و جز آن برود. اما حتی اگر این تئوری، الهیات، فلسفه، اخلاق و غیره با مناسبات موجود به تضاد می رسند، این امر تنها باین دلیل می تواند رخ دهد که مناسبات اجتماعی موجود با نیروهای مولده موجود به تضاد رسیده اند. بعلاوه، این موضوع ممکن است در مناسبات [موجود در محدوده] یک حوزه ملی خاص نیز رخ دهد، اما در اثر تضادی که نه برخاسته از درون مدار ملی، بلکه [ناشی از برخورد] بین این آگاهی ملی و پرانتیک سایر ملتهاست*، بعبارت دیگر بین آگاهی ملی این ملت و آگاهی عمومی آن است (آنطور که هم اکنون در آلمان دارد اتفاق می افتد). اما از آنجا که این تضاد تنها می تواند بصورت تضاد در آگاهی ملی نمودار شود، بهتر این ملت اینطور می رسد که خود مبارزه نیز منحصر به این کثافت ملی است، درست باین خاطر که این ملت خود این کثافت را نمایندگی می کند.

ضمناً کاملاً علی السویه است که آگاهی به خودی خود دست به چه کارهایی می زند: از میان همه این مهملات ما تنها به این استنتاج کار داریم که این سه لحظه، یعنی نیروهای مولده، وضع جامعه و آگاهی، می توانند و باید با یکدیگر به تضاد برسند، زیرا که تقسیم کار متضمن این امکان، بلکه بیش از آن متضمن این واقعیت است که

فعالیت فکری و بدنی،* برخورداری و کار، تولید و مصرف، به افراد مختلف تقوین شده، و نیز اینکه تنها امکان به تضاد نرسیدن آنها بنوبه، خود در تقی تقسیم کار است. بعلاوه، ناکفته بدیهی است که "اشباح"، "پیوندها"، "وجود اعلی"، "مفهوم"، "نهی"، "صرفا بیان های ایده آلیستی، تفضیلی و ذهنی اند، مفاهیمی بظاهر متعلق به فرد جداگانه، [اما در واقع] صرفا تصاویری از قید و بندها و محدودیت های کاملا تجربی هستند که شیوه، تولید زندگی، و شکل مرادده، متناسب با آن، در چهارچوب آنها پیش می روند**"

[۴- تقسیم اجتماعی کار و پیامدهای آن:

مالکیت خصوصی، دولت،

"بیگانگی" فعالیت اجتماعی]

تقسیم کار که تمام این تضادها در آن نهفته است، و

* - [حاشیه نویسی توسط مارکس که در دستنویس قلم گرفته شده است:]
فعالیت و تفکر، یا عمل بدنی فکر و فکر بدنی عمل.

** - [جمله زیر در دستنویس قلم گرفته شده است:] این بیان ایده آلیستی محدودیت های اقتصادی واقع موجود، نه فقط بلحاظ نظری صرف بلکه در آگاهی عملی نیز وجود دارد، به عبارت دیگر آگاهی ای که خود را وها می سازد و با شیوه تولید موجود به تمام می رسد، نه فقط مذاهب و فلسفه ها بلکه دولت ها را نیز اختراع می کند.

بثوبه، خود بر تقسیم طبیعی کار در خانواده و جدایی جامعه به خانواده‌های منفرد متعارض با یکدیگر مبتنی است. در عین حال متضمن توزیع، و در حقیقت توزیع نابرابر کار و محصولات آن، چه کمی و چه کیفی، و لذا مالکیت است، که هسته یا شکل نخستین آن در خانواده قرار دارد و در آن زن و فرزندان بردگان شوهر هستند. این بردگی نهفته در خانواده، ولو هنوز بسیار خام، اولین شکل مالکیت است، اما حتی در این مرحله کاملاً با تعریف اقتصاددانان جدید که مالکیت را نیروی در اختیار گرفتن نیروی کار دیگران می‌خوانند، مطابقت دارد. وانگهی، تقسیم کار و مالکیت خصوصی اصطلاحات مترادفی هستند؛ در یکی چیزی با ارجاع به فعالیت بیان میشود که در دیگری همان چیز با ارجاع به محصول فعالیت.

بعلاوه، تقسیم کار همچنین متضمن تضاد بین منفعت فرد جداگانه یا خانواده، جداگانه با منفعت مشترک تمام افرادی که با یکدیگر مرادده دارند نیز هست. و در حقیقت این منفعت مشترک، بر خلاف "منفعت عمومی"، صرفاً در تخیل موجود نیست، بلکه نخست، بصورت بهم وابستگی متقابل افرادی که کار در میانشان تقسیم شده است، در واقعیت وجود دارد.⁹

از درون خود این تضاد بین منافع خصوصی و منافع مشترک، منفعت مشترک یک شکل مستقل بصورت دولت بخود می‌گیرد که از منافع فردی و جمعی واقعی جدا شده است، شکلی که در عین حال بعنوان یک اجتماع موهوم همیشه بر

9 - دو پاراگراف بعدی در حاشیه نوشته شده‌اند: اولی شرط انگلیس و دومی توسط مارکس. (د).

مبنای بستگی های واقعی موجود در هر اختلاط خانوادگی یا اختلاط قبیله ای - از قبیل خویشاوندی خونی، زبان، تقسیم کار در يك مقياس وسیعتر، و سایر علائق - مبتنی است. دولت بویژه، همانطور که بعداً نشان خواهیم داد، بر اساس طبقات مبتنی است، طبقاتی که خود توسط تقسیم کار ببار آمده و در هر جمع انسانی از این قبیل از هم منفک می شوند و یکی از آنها بر دیگران تسلط می یابد. از اینجا چنین بر می آید که تمام مبارزاتی که در چهارچوب دولت صورت می گیرد، مبارزه بین دموکراسی، اشرافیت، و سلطنت، مبارزه برای حق رأی و غیره و غیره، صرفاً اشکالی موهومی هستند (بطور کلی منفعت عمومی شکل موهوم منافع مشترك است) که در آنها مبارزات واقعی طبقات مختلف با یکدیگر از پیش برده می شود (هیزی که شورسین های آلمانی از آن کوچکترین اطلاعی ندارند، گرچه در سالنامه های آلمانی - فرانسوی و خانواده مقدس يك فتح باب کافی در خصوص این موضوع حاصل کرده اند). بعلاوه این نتیجه نیز گرفته می شود که هر طبقه ای که قصد تسلط داشته باشد، حتی هنگامیکه سلطه آن، مانند آنچه در مورد پرولتاریا صادق است، به الغای همه اشکال قدیمی جامعه در نامیت آن و الغای سلطه بطور کلی بیانجامد، باید ابتدا قدرت سیاسی را به تصرف درآورد تا بنوبه خود منفعت خویش را بعنوان منفعت عمومی عرضه نماید، زیرا که در بدو امر تاگزیر باینکار است.

درست بخاطر اینکه افراد تنها منفعت خاص خود را می جویند، که برای آنها با منفعت مشترکشان منطبق نیست، این منفعت مشترك برایشان همچون يك منفعت "بیگانه"، "مستقل" از آنها، و بنوبه خود بصورت يك

منفعت "عمومی" خاص و متمایز ابراز وجود می کند. یا اینکه آنها خودشان باید، مانند آنچه در دموکراسی هست، در این عدم توافق باقی بمانند. از طرف دیگر مبارزه، عملی این منافع خاص، که در واقع مدارها در تقابل با منافع مشترک و منافع مشترک موهوم سیر می کند، دخالت و جلوگیری عملی از جانب منفعت "عمومی" موهوم در شکل دولت را ایجاد می نماید.

و بالاخره، تقسیم کار نخستین نمونه این واقعیت را به ما عرضه می کند که مادام که انسان در جامعه ای که طبیعتاً تکامل یافته باقی بماند، یعنی مادام که بین منفعت خاص و منفعت مشترک شکافی وجود دارد، و لذا مادام که فعالیت نه داوطلبانه بلکه بطور طبیعی تقسیم شده است، عمل خود انسان به یک نیروی بیگانه متعارض با وی، که بجای اینکه در اختیار او باشد ویرا به بندگی می کشد، تبدیل می شود. زیرا بمجرد بوجود آمدن تقسیم کار، هر کس یک عرصه فعالیت خاص و مختص به خود را پیدا می کند که بر وی تحمیل شده است و نمی تواند از آن بگریزد. او شکارچی، ماهیگیر، چوپان، یا منقد انتقادی است، و اگر نخواهد که وسیله امرار معاش خود را از دست دهد باید همان که هست بماند. در حالیکه در جامعه کمونیستی، که در آن هیچکس یک عرصه فعالیت مختص بخود را ندارد بلکه هر کس می تواند در هر رشته ای که میل داشته باشد کسب قابلیت نماید، جامعه تولید عمومی را تنظیم می کند و باین ترتیب برای من ممکن می سازد که امروز یک چیز و فردا چیز دیگری انجام دهم: صبح شکار کنم، بعد از ظهر ماهی بگیرم، شروب بپوشم، و بعد از شام نقد کنم، خلاصه هر طور که مایل باشم، بدون

اینکه هرگز به شکارچی، ماهیگیر، چوپان یا منقد تبدیل شده باشم.

این جود فعالیت اجتماعی، این تمکیم آنچه ما خود تولید می کنیم بصورت نیروی مادی ای مافوق خود ما، بیرون از اختیار ما، که آرزوهای ما را نقش بر آب و محاسبات ما را به هیچ مبدل می کند، تاکنون یکی از عوامل اصلی در توسعه تاریخ بوده است. ^۱ قدرت اجتماعی، یعنی نیروی مولده، هند برابر شده، که از همکاری افراد مختلف بر اثر تقسیم کار سر چشمه می گیرد، از آنجا که همکاری افراد داوطلبانه نبوده بلکه بطور طبیعی بیار آمده است، برای آنان نه به شکل قدرت متحد خود ایشان، بلکه همون نیروی بیگانه که خارج از آنان وجود دارد نمودار می شود، نیرویی که آنان از منشاء و هدفش بی خبرند و باین ترتیب دیگر قادر به کنترلش نیستند، بلکه برعکس مستقل از اراده و عمل انسان از یک رشته فزاینده و مراحل غریب می گذرد، و از آن بالاتر حتی حاکم اصلی این اراده و عمل است. در غیر اینصورت چگونه ممکن بود مالکیت امولا تاریخی داشته باشد، اشکال مختلفی بخود بگیرد، و مالکیت ارضی بعنوان مثال، بر حسب مفروضات مختلف، در فرانسه از خرده مالکی به تمرکز مالکیت در دست عده ای قلی، و در انگلستان از تمرکز مالکیت در دست عده ای قلی به خرده مالکی پیش رفته بصورتی که امروز واقعا هست در آمده باشد؟ یا چگونه ممکن است که تجارت، که چیزی پیش از مبادله، محصولات افراد و کشورهای گوناگون نیست، از طریق رابطه عرضه و تقاضا بر تمام

۱ - مارکس اینجا درحاشیه نقطه ای اضافه کرده است www.Golshar.com طبع بعنوان

جهان حقوق کند - رابطه‌ای که بقول يك اقتصاد دان انگلیسی همچون تعدیر در عهد باستان بر فراز زمین معلق است و با دستی ثامرشی خوشبختی و شوربختی نصیب انسانها می کند، امیراطوری ها را برپا می کند و در هم می شکند، موجب می شود ملت ها سوبر آورند و با از صفحه روزگار ناپدید شوند؟ در حالیکه با الغای مبنای آن، یعنی مالکیت خصوصی، با تنظیم کمونیستی تولید (و با الغای برخورد بیگانه انسانها به محصول خویش، که در آن مستتر است)، قدرت رابطه، عرضه و تقاضا به هیچ مهمل می شود و انسان ها یکبار دیگر اختار مبادله، تولید و راه و روش رفتار با یکدیگر را بدست می گیرند.

5. توسعه نیروهای مولده بعنوان

يك پیش فرض مادی کمونیسم [

این "بیگانگی" (برای اینکه اصطلاحی را بکار برده باشیم که برای فلاسفه قابل درک باشد)، طبعا تنها بشرط وجود دو پیش فرض عملی می تواند ملغا گردد. برای آنکه قدرش "تحمل ناپذیر" شود، یعنی قدرش شود که انسانها علیه آن انقلاب می کنند، ضرورتا باید توده عظیم بشریت را "فاقد مالکیت" کرده باشد، و علاوه بر آن در تضاد با دنیای موجود ثروت و فرهنگ قرار داده باشد. هر دوی این مفروضات مستلزم يك افزایش عظیم در قدرت تولیدی و درجه بالایی از توسعه آن است. و از طرف دیگر این توسعه نیروهای مولده (که در عین حال متضمن موجودیت

تجربی بالفعل انسانها در هستی تاریخی-جهانی و نه محلی، آنهاست)، یک پیش فرض محلی مطلقاً ضروری است، زیرا بدون آن تنها محرومیت، اِحتیاج، محرومیت پیدا می کند، و با اِحتیاج مبارزه برای نیازمندیها مجدداً از سر گرفته می شود و همه آن کثافتکاری دوباره عود می کند. این توسعه مضافاً باین دلیل نیز ضرورت دارد که تنها با این توسعه جهانی نیروهای مولده است که یک مرادفه جهانی بین انسانها برقرار می شود، مرادفه‌ای که از یکطرف در همه ملت ها بطور همزمان پدید آمده، توده "فاقد مالکیت" را تولید می کند (رقابت جهانی)، و هر ملت را به انقلاب ملتهای دیگر وابسته می سازد، و نهایتاً افراد تاریخی-جهانی، تجربتا جهانی را جایگزین افراد محلی می کند. بدون این [توسعه جهانی نیروهای مولده]، (۱) کمونیسم تنها می توانست بمثابه یک پدیده محلی وجود داشته باشد، (۲) نیروهای مرادفه خود نمی توانستند چون نیروهای جهانی و از اینرو تحیل ناپذیر توسعه یافته باشند؛ بلکه "شرائطی" خانگی و احاطه شده با خرافات باقی می ماندند، و (۳) هر گسترش مرادفه، کمونیسم محلی را از میان بر می داشت. از لحاظ تجربی کمونیسم تنها بصورت عمل همزمان و "همه در آن واحد" ملتهای غالب، که لازمه اش توسعه جهانی جهانی نیروهای مولده و مرادفه جهانی وابسته به آن است، امکان پذیر است.*

بعلاوه، [وجود] توده کارگرانی که هیچ چیز جز کارگر نیستند - یعنی [وجود] نیروی کاری در یک مقیاس توده‌ای که از سرمایه یا حتی از برآوردن محدود نیازهای

*- (در بالای ادامه این نطه که در صفحه بعدی وینزیس می آید، مارکس نوشته است: «کمونیسم»)

خود معروف شده و در نتیجه، رقابت چهار يك موقعیت شما
 نامن گردیده است، چنان موقعیتی که دیگر از دست دادن
 منبع مطمئن زندگی یعنی کار در آن صرفاً يك امر موقت
 نیست، [وجود این توده، کارگران]، مستلزم [وجود] بازار
جهانی است. باین ترتیب پروتاریا تنها می تواند بشکل
تاریخی - جهانی وجود داشته باشد، همانکه فعالیت وی،
 یعنی کونیم، تنها می تواند موجودیتی "تاریخی - جهانی"
 داشته باشد. موجودیت تاریخی - جهانی افراد، یعنی
 موجودیت افراد که مستقیماً با تاریخ جهانی بهم پیوسته
 است.

کونیم برای ما وضعیت اموری نیست که باید برقرار
 شود، ایده آلی نیست که واقعیت باید خود را با آن تطبیق
 دهد. ما آن جنبش واقع را کونیم می نامیم که
 وضعیت کنونی امور را ملغاً می سازد. شرایط این جنبش از
 مفروضاتی که هم اکنون موجود است، نتیجه می شود.



شکل مراوده‌ای که توسط نیروهای مولده، موجود در
 کلیه مراحل تاریخی گذشته معین می شود، و بنوبه خود
 تعیین کننده آنهاست، جامعه مدنی می باشد. پیش فرض
 و مبنای جامعه مدنی، همانطور که از آنچه ما فوقاً
 گفته ایم روشن می شود، خانواده و خانواده مرکب، موسوم
 به قبیله، است و تعریف دقیقتر این جامعه در ملاحظات ما
 در فوق داده شده است. همینجا ما می بینیم که این
 جامعه مدنی مرکز و میدان رخداد حقیقی تمام تاریخ است،

۱ - این پاراگراف در دستنویس در يك جای خالی بالادستی قرار می گیرد که با
 کلمات: این "بیگانگی" شروع می شود، توسط مارکس نوشته شده است. (و)

و درك تاكنونی تاریخ، كه مناسبات واقعی را نادیده می گیرد و خود را به رویدادهای برجسته تاریخی منحصر می كند، تا چه حد پوچ است.

ما تاكنون بطور عمده يك جنبه از فعالیت انسانی، تجدید شكل دادن به طبیعت بدست انسان را ملاحظه کرده ایم ... جنبه دیگر تجدید شكل دادن به انسان توسط انسان ... *

منشاء دولت و رابطه دولت با جامعه مدنی.

[7]. نتایج درك ماتریالیستی تاریخ:

تاریخ بعنوان يك پروسه مداوم،

تاریخ در تبدیل به تاریخ جهانی،

ضرورت انقلاب کمونیستی]

تاریخ چیزی جز توالی نسلهای جداگانه نیست كه هر کدام از آنها مواد، ذخائر سرمایه ای، و نیروهای مولده ای را كه از جانب نسلهای پیشین بدست وی رسیده است، مورد استفاده قرار می دهد، و باین ترتیب از يكطرف فعالیت سنتی را در اوضاعی كاملاً تغییر یافته ادامه می دهد و از طرف دیگر، با فعالیتی كاملاً تغییر یافته اوضاع كهن

* - [حاشیه نویسی توسط مارکس:] مراد «دولت و قدرت تولید»

[- پایان این صفحه از دستنویس خالی است. صفحه بعد با بیان نتایج از درك مادی تاریخ شروع می شود. (و.)

را تغییر می دهد. این مطلب می تواند از روی گمان بردازی اینطور تحریف شود که گویا تاریخ بعدی هدف تاریخ قبلی را تشکیل می دهد، فی المثل هدفی که به کشف آمریکا نسبت داده می شود این است که [خواستہ] فوران انقلاب فرانسه را پیش بیندازد. بابتوسله تاریخ هدفهای خاص خود را دارا می شود و "شخصی هم تراز سایر اشخاص" می شود (یعنی: "خودآگاهی، نقد، بگانه" و غیره)، حال آنکه آنچه با واژه های "تقدیر"، "هدف"، "نظف"، یا "ایده" در مورد تاریخ گذشته خاطر نشان می شود، چیزی جز تجربیدی از تاریخ بعدی، از تاثیر فعاله ای که تاریخ مقدم بر روی تاریخ متاخر گذاشته است، نیست.

هر چه عرصه های جداگانه، که بر روی یکدیگر اثر می گذارند، در سیر این توسعه گسترش می یابند و هر چه انزوای اولیه، ملیت های جداگانه توسط شیوه، پیشرفته تولید، توسط مراوده و توسط تقسیم طبیعی کار که نتیجتا بین ملت های گوناگون حاصل می شود، بیشتر در هم می شکند، تاریخ بیشتر به تاریخ جهانی تبدیل می شود. باین ترتیب، بعنوان مثال، اگر در انگلستان ماشینی اختراع می شود که کارگران بی شماری را در هندوستان و چین از نان خوردن می اندازد، و کل شکل موجودیت این امپراطوری ها را واژگون می کند، این اختراع به يك واقعیت تاریخی - جهانی تبدیلی می شود. با مورد شکر و قهوه را در نظر بگیرد که اهمیت تاریخی - جهانی شان در قرن نوزدهم با این واقعیت ثابت می شود که فقدان این محصولات، که باعث آن سیستم قاره ای ناپلئون^{۱۶} بود، موجب شد که آلمانها علیه ناپلئون برخیزند، و باین ترتیب به منای واقعی جنگهای آزادیبخش و شکوهند ۱۸۱۳ تبدیل شد. از اینجا برمی آید

که این تبدیل تاریخ به تاریخ جهانی بهیچوجه يك عمل مجرد از جانب "خود آگاهی"، روح جهانی، و یا هیچیک از اشباح ماوراء طبیعی دیگر نیست، بلکه عملی است کاملاً مادی و تجربی قابل تحقیق، عملی که برکوه اثبات آنرا هر فرد با آمدن و رفتن خود، خوردن و نوشیدن و پوشیدن خود بدست می دهد.

در تاریخ تاکنونی این نیز قطعاً يك واقعیت تجربی است که افراد جداگانه با گذرش دامنه فعالیت خود بصورت يك فعالیت تاریخی - جهانی، بیشتر و بیشتر در دست قدرتی بیگانه با خود (فشاری که آنها بصورت نیرنگ پلیدی از جانب باصطلاح روح جهانی و نظیر آن تصور می کنند) به بندگی کشیده می شوند، قدرتی که عظیتر و عظیتر شده و، در آخرین وهله، بازار جهانی از آب در می آید. اما این نیز عیناً بهمان اندازه به لحاظ تجربی مسلم است که با واژگونی وضع موجود جامعه از طریق انقلاب کمونیستی (که ذیلاً بیشتر در باره آن خواهد آمد) و با الغای مالکیت خصوصی که مترادف با آن است، این قدرت، که تنوریسینهای آلمانی را تا این حد پریشان کرده است، منحل خواهد شد. و سپس آزادی هر يك از افراد انسانی به همان میزان که تاریخ بطور کامل به تاریخ جهانی مبدل می شود، بدست خواهد آمد.* از آنچه فوقاً آمد به روشنی پیداست که غنای فکری واقعی هر فرد تماماً به غنای ارتباط های واقعی وی بستگی دارد. تنها این، افراد جداگانه را از حصارهای گوناگون ملی و محلی آزاد خواهد ساخت، آنها را با تولید (و از جمله تولید فکری) کل جهان در ارتباط قرار

خواهد داد و کسب ظرفیت برخورداری از تولید همه جانبه، سراسر زمین (آفریده‌های انسان) را برایشان ممکن خواهد کرد. وابستگی همه جانبه، این شکل طبیعی اولیه همکاری تاریخی - جهانی افراد، توسط این انقلاب کمونیستی به کنترل و تسلط آگاهانه بر قدرتهایی مبدل خواهد شد که زادهٔ عمل انسانها در قبال یکدیگر بوده اما تاکنون انسانها را همون نیروهایی کاملاً بیگانه مقهور نموده و بر آنها فرمانروایی کرده‌اند. حال این نظر باز هم می‌تواند به طریقی گمان پردازانه و ایده‌آلیستی، یعنی خیالی، بعنوان "خودزایی انواع" ("جامعه بعنوان موضوع")، بیان شود، و بدانوسیله رشتهٔ متوالی افراد مرتبط با همدیگر بعنوان فرد واحدی تلقی شود که رازگونه به زایش خویش نائل می‌شود. در این متن بدیهی است که افراد بیشک همدیگر را، جسا و ذهناً، می‌سازند، اما نه بصورت یار و یارو قدیمی پروتو، و نه به معنای "یگانه" و انسان "ساخته".

سرانجام از این درک تاریخ که توسط ما ارائه شد، ما این نتیجه‌گیری‌ها را نیز بعمل می‌آوریم: (۱) در [سیر] توسعهٔ نیروهای مولده مرحله‌ای پیش می‌آید که در آن نیروهای مولده و وسائل مراوده بجایی میرسند که تحت مناسبات موجود تنها ویرانی می‌آفرینند و دیگر نیروهای مولد نیستند بلکه مخربند (ماشین آلات و پول)، و در ارتباط با آن طبقه‌ای بظهور می‌رسد که باید همهٔ بار جامعه را بدوش بکشد بدون آنکه از مزایای آن برخوردار شود، طبقه‌ای که از جامعه رانده شده و ناگزیر از داشتن شدیدترین تضادها با سایر طبقات می‌شود. طبقه‌ای که اکثریت اعضای جامعه را تشکیل می‌دهد و منشاء آگاهی به ضرورت یک انقلاب بنیادی، آگاهی کمونیستی است،

آگاه‌های که، طبعا، می‌تواند در میان سایر طبقات نیز با تحقق در وضعیت این طبقه پدید آید. ۲) شرائطی که تحت آن نیروهای مولده، معین می‌شوند بکار گرفته شوند، شرائط حاکمیت يك طبقه، اجتماعی معین هستند که قدرت اجتماعی آن، منتج از مالکیت آن، بیان پراکنده - آرمانی خود را در هر مورد بشکل دولت دارد، و لذا هر مبارزه، انقلابی علیه طبقه‌ای جهت پیدا می‌کند که تا آنوقت در قدرت بوده است.* ۳) در همه، انقلابهای پیشین شیوه، فعالیت همواره بلامتغیر باقی می‌ماند و مساله تنها بر سر توزیع متفاوت این فعالیت، نحوه، جدیدی از توزیع کار بین دیگر اشخاص بود، در حالیکه انقلاب کمونیستی علیه شیوه، تاکنون موجود فعالیت متوجه است، کار** را بر می‌چیند،^{۱۷} و حاکمیت همه، طبقات را همراه با خود این طبقات لغو می‌سازد، زیرا توسط طبقه‌ای انجام می‌گیرد که دیگر در جامعه بعنوان يك طبقه محسوب نمی‌شود، بعنوان يك طبقه برسیست شناخته نمی‌شود، و در نفس خود بیان انحلال همه، طبقات، ملیت‌ها و نظایر آن در جامعه، کنونی است. و ۴) هم بمنظور تولید آگاهی کمونیستی در يك مقیاس توده‌ای، و هم برای پیروزی خود امر [کمونیسم]، تغییر انسانها در يك مقیاس توده‌ای ضروری است، تغییری که تنها در يك جنبش عملی، يك انقلاب، می‌تواند صورت بگیرد. بنابراین انقلاب ضروری است نه فقط بخاطر اینکه طبقه، حاکم را از هیچ طریق دیگری نمی‌توان سرنگون کرد، بلکه باین دلیل نیز که

* - [حاشیه نویسی توسط مارکس:] این انسانها در حفظ وضعیت کنونی نوبند
ذینفعلند.

** - [کلمات زیر در دستنویس فلم گرفته شده است:] شکل جدید فعالیت
تحت حاکمیت ...

طبقه سریگون کننده آن تنها در يك انقلاب قادر می شود خود را از همه کثافات اعصار خلاص کند و شایسته بنیاد نهادن جامعه ای نوین گردد. *

[۷. خلاصه و درك ماتریالیستی تاریخ]

بنابراین، این درك مادی تاریخ بر تشریح پروسه واقعی تولید - با آغاز از تولید مادی خود زندگی - و بر درك شکل مرادده، مربوط به این شیوه تولید و خلق شده توسط آن، یعنی جامعه مادی در مراحل گوناگون آن، بعنوان

* - [قطعه زبر در دستنویس قلم گرفته شده است:] در حالیکه کمونیستهای فرانسه، همانند کمونیستهای انگلستان و آلمان، مدنیت بر روی ضرورت انقلاب توافق دارند، قدیس پرونو به آرامی به رویا ادامه می دهد، با این خیال که "اومانسیم واقعی"، یعنی کمونیسم، "جای روح گرایان" (که جایی ندارد) را خواهد گرفت، تنها باین منظور تا مگر جلب احترام کند. او سپس در رویای خود [ابنطور] ادامه می دهد که: "رستگاری" حقیقتا "بکف" می آید، زمین بهشت می شود و بهشت زمین". [الهیات دان هنوز نمی تواند بهشت را فراموش کند] "سپس شادی و سعادت با نواهای ملکوتی تا ابدیت به طنین در خواهد آمد". پدر مقدس کلیسا سخت در شگفت خواهد شد وقتی که روز قیامت بر او برسد، روزی که قرار است اینبه شفق باید - روزی که انعکاس شهرهای شعله ور در آسمان نشانه اشق صیادم آنت، هنگامیکه همراه با "نواهای ملکوتی"، آهنگ جانسون و کارمانیول توام با نغمش در خور توپها، با ضرب کیبوتین در گوشه اش بترک خواهد یافت، وقتیکه "توده های" سخت فریاد نایود نایود بر خواهند کشید و "خود آگاهی" را بر شیر چراغ بدار خواهند آویخت. هیچ دلیلی ندارد که قدیس پرونو تصور دل انگیزی از "شادی و سعادت تا ابدیت" بدهد. ما از لذت پیش بینی قبلی رفتار قدیس پرونو در روز قیامت چشم می پوشیم. بعلاوه، واقعا دشوار است معلوم کرد که آیا پرولتراها در حال انقلاب باید هسبون "جرهر"، هسبون "توده"، خواهان سریگونی تده یا هسبون "نجمی" روح که هنوز فاقد بیگیری لازم برون www.Qolshah.com آیده های برش است، مجسم شوند.

پایه تمام تاریخ، متکی است. عمل آن را بعنوان دولت توصیف می نمایند، و نیز اینرا توضیح می دهد که چگونه همه فرآورده های مختلف تنوریک و شکل های آگاهی، یعنی مذهب، فلسفه، اخلاق، و غیره و غیره از آن نشات می گیرند، و پروسه شکل گرفتن آنها را از آن پایه دنبال می کند. باین ترتیب طبعاً می توان کل قضیه (و لذا اثر متقابل این جوانب گوناگون بر روی یکدیگر) را در تمامیت آن تصویر کرد. این درک مادی ناکزیر نیست، مانند دید ایده آلیستی تاریخ، در هر دوره بدنیاال یک مقوله بگردد، بلکه دائماً بر روی زمین واقعی تاریخ باقی می ماند. این درک، پراتیک را از روی ایده توضیح نمی دهد بلکه شکل گیری ایده ها را از روی پراتیک مادی توضیح می دهد، و مطابق با آن باین نتیجه می رسد که نمی توان همه اشکال و فرآورده های آگاهی را با انتقاد ذهنی، با تحلیل بردن در "خودآگاهی" یا تبدیل به "اشباح"، "ارواح"، "هوس ها" و نظایر آن، منحل نمود بلکه اینها تنها از راه واژگونی علی مناسبات اجتماعی واقعی که به این فریب ایده آلیستی نشات داده است، برطرف می شوند. و نیز به این نتیجه می رسد که نه انتقاد بلکه انقلاب نیروی محرکه تاریخ، نیز مذهب، فلسفه، و همه اشکال دیگر تئوری است. این درک نشان می دهد که تاریخ با به تحلیل رفتن در "خودآگاهی" بعنوان "روح روح" پایان نمی پذیرد، بلکه هر مرحله یک حاصل مادی، بصورت مجموعه ای از نیروهای مولده و یک رابطه تاریخی ایجاد شده با طبیعت و مابین افراد، در بر دارد که از پیشینیان بدست هر نسلی داده می شود. انبوهی از نیروهای مولده که از یکطرف حقیقتاً توسط نسل جدید تغییر داده می شود، ولی از طرف دیگر شرایط زندگی

را نیز برای این نسل تجویز می کند و به آن انکشاف معین و خملت ویژه‌ای می دهد. این درك نشان می دهد که همانقدر که انسانها ارضاع و احوال را می سازند، اوضاع و احوال نیز انسانها را می سازد.

این مجموعه، نیرورهای مولده، یعنی ذخائر سرمایه‌ای و اشکال اجتماعی مراوده، که هر فرد و هر نسل آنرا بصورت يك امر داده موجود می باید، اساس واقعی آن چیزی است که فلاسفه آنرا همیون "جوهر" و "ذات انسان" به تصور در آورده‌اند، و آنچه که به مقام الوهیت رسانده و به آن ناخته‌اند؛ اساسی واقعی که بخاطر این واقعیت که فلاسفه علیه آن بعنوان "خود آگاهی" و "یکانه" قیام می کنند، کوچکترین خللی در اثر و نفوذ آن بر تحول انسانها وارد نیامده است. این شرائط زندگی، که نسلهای مختلف آنرا موجود می یابند، اینرا نیز تعیین می کند که آیا تکان انقلابی که بطور دوره‌ای مکررا در تاریخ روی می دهد، باندازه کافی نیرومند خواهد بود که اساس هر آنچه موجود است را وارزگون کند یا نه. و اگر این عناصر مادی يك انقلاب کامل - یعنی از یکطرف نیرورهای مولده موجود، و از طرف دیگر شکل گیری يك ثوده انقلابی که نه فقط علیه شرائط جداگانه جامعه موجود، بلکه علیه نفس شیوه موجود "تولید زندگی" و "کل فعالیتی" که مبنای آن است، بر می خیزد - اگر این عناصر مادی حاضر نباشند، در آنصورت از لحاظ تحول میلی کاملاً علی‌السویه است که آیا ایده این انقلاب مد بار تاکنون بیان شده است یا نه، چنانکه تاریخ کمونیسم اینرا ثابت می کند.

[۸. عدم انسجام درك ایده آلیستی تاریخ بطور اعم و فلسفهء مابعد هگلی آلمان بطور اخص]

در کل درك تاکنونی تاریخ، این پایهء واقعی تاریخ یا
تماما نادیده گرفته شده یا بعنوان مساله‌ای جزئی و كاملا
نامربوط به سیر تاریخ تلقی شده است. تاریخ، بنابراین،
گویا باید همیشه بر طبق يك معیار غیر ذاتی و پرت نوشته
شود؛ تولید واقعی زندگی غیر تاریخی بنظر می رسد، در
عوض چیزی تاریخی بنظر می رسد که جدا از زندگی عادی و
مافوق زمینی باشد. با اینکار رابطهء انسان با طبیعت از
تاریخ حذف می شود و به همین حساب تضاد بین طبیعت و
تاریخ خلق می شود. در نتیجه مدافعان این درك از تاریخ
تاکنون تنها توانسته‌اند رویدادهای سیاسی برجسته و
مبارزات مذهبی و نظری را در تاریخ مشاهده کنند، و
بالاخص قبال هر دوران تاریخی بناگزیر در توهم آن دوران
سهم شده‌اند بعنوان مثال اگر دورانی در مورد خود اینطور
تصور کند که توسط انگیزه‌های "سیاسی" یا "مذهبی" صرف
بحرکت در آمده است، ولو اینکه "سیاست" و "مذهب"
تنها شکلهای انگیزه‌های حقیقی آن هستند، مورخ این عقیده
را می پذیرد. "خیال" یا "درک" مردم مورد بحث از پراتیک
واقعی شان، به یگانه نیروی تعیین کننده و موثری مبدل می
شود که بر پراتیک آنها تسلط دارد و آنها تعیین می کند.
هنگامیکه شکل خام و بدوی تقسیم کاری که در میان

هندیان و مصریان یافت می شود، سیستم کاست را در دولت و مذهب آنان بیار می آورد، مورخ باور می دارد که سیستم کاست قدرتی است که این شکل اجتماعی خام و بدوی را بوجود آورده است.

در حالیکه فرانسویان و انگلیسی ها دست کم به توهم سیاسی می چسبند، که بهر حال به واقعیت نزدیکتر است، آلمانی ها در قلمرو "روح معنی" حرکت می کنند و توهم مذهبی را نیروی محرکه، تاریخ می سازند. فلسفه تاریخ هگل آخرین نتیجه، همه، این تاریخنگاری آلمانی است که به "روشن ترین بیان" تلخیص شده و در آن صافه نه بر سر منافع واقعی، و یا حتی سیاسی، بلکه بر سر اندیشه های معنی است. این تاریخنگاری طبعاً باید در نظر قدیس پروتو بصورت يك رسته "اندیشه ها" که یکدیگر را می بلعند و سرانجام در "خود آگاهی" فرو می روند، نمودار شود.* و حتی منجم تر از آن، سیر تاریخ باید در نظر قدیس ماکس اشترنر، که چیزی راجع به تاریخ نمی داند، همون "قصه، دلاوران، راهزنان و دیوها" بنظر برسد که طبعاً وی تنها بحد "نامقدسی" می تواند خود را از شر رویت آنان نجات دهد. این حقیقتاً يك درك مذهبی است: انسان مذهبی را بعنوان انسان اولیه، نقطه عزیمت تاریخ، فرض می گیرد و در تخیل خود تولید مذهبی را بجای تولید واقعی وسائل معیشت و خود زندگی واقعی قرار می دهد.

کل این درك تاریخ، همراه با از هم پاشیدگی آن و بیم و پرواهای وجدانی ناشی از آن، يك صافه صرفاً طوری آلمانی ها است و اعتباری صرفاً محلی برای آلمان دارد.

* (حاشیه نویسی توسط مارکس: [تاریخنگاری باطل است زیرا دنیا بدست است از بررسی مناسبات تاریخی جدا از فعالیت. لحقت ارتجاعی.]

بعنوان مثال مساله مهی که در دوره اخیر مورد بحث بوده است، از این قبیل است: چگونه کسی "از قلمرو خدا به قلمرو انسان عبور می کند"؟ گویی این "قلمرو خدا" هرگز جز در تخیل وجود داشته است و حضرات فضلا بدون آنکه خرد واقف باشند، پیوسته در "قلمرو انسان" می زیسته اند که اکنون دارند راه آنرا جستجو می کنند، و گویی این تفنن فاضلانه (زیرا چیزی جز این نیست) یعنی توضیح راز این شعبده نظری، بر عکس در نشان دادن منشاء آن در مناسبات واقعی زمینی نیست. برای این آلمانی ها کل قضیه بسادگی عبارت از اینست که مهلات موجودی را که در برابر خود می یابند بعنوان توضیح در بگ چیز غریب دیگر حل کنند، یعنی عبارت از پیش فرض گرفتن اینست که همه این مهلات دارای معنای خاصی هستند که می توان کشف کرد، در حالیکه واقعا مساله تنها بر سر توضیح این تغییرات متفرک از روی مناسبات واقعا موجود است. انحلال واقعی و عملی این تغییرات، زدودن این تصورات از آگاهی انسانها، همانطور که پیشتر گفته ایم، نه از طریق دستجات نظری، بلکه توسط اوضاع و احوال تغییر یافته پدید خواهد آمد. برای توده انسانها، یعنی پروتاریا، این تصورات نظری وجود ندارد و لذا انحلالی را هم اقتضا نمی کند، و اگر این توده هرگز تصورات نظری ای هم داشته، فرایق مذهب، مدتیست که توسط اوضاع و احوال برطرف شده است.

حقیقت کاملا ملی این سوالات و راه حل ها از این واقعیت نیز آشکار می شود که این تئوری کرابان جدا بادر دارند که خیال - ساخته های مانند "خدا - انسان"، "انسان بطور کلی" و نظیر اینها بر دورانهای تاریخی گوناگون حاکم

بوده‌اند (قدیس برونو حتی تا این حد می رود که ادعا کند تنها "نقد و مقدمات تاریخ را ساخته‌اند")، و هنگامیکه خود دست به سینم سازی تاریخی می زدند، از روی همه دوره‌های تاریخی پیشین با شتاب تمام می پرند و از "جاهلیت" بیدرنگ به "تاریخ با معنی"، عبارت دیگر به تاریخ سالنامه‌های هاله‌ای و سالنامه‌های آلمانی^{۱۸} و به تجزیه و مکتب هگلی و تبدیل آن به يك قبل و قال عمومی می رسند. آنها همه، ملت های دیگر، همه رویدادهای واقعی را فراموش می کنند و صحنه جهان برایشان به نمایشگاه کتاب لایبزیگ و مناقشات مقابل "نقد"، "انسان" و "بگانه" خلاصه می شود. اگر یکبار هم این تنوری گرایان موضوعات واقعا تاریخی، مثلا قرن هیجدهم، را مورد بررسی قرار دهند، صرفا تاریخ ایده‌ها را، جدا از فاکت ها و تحول واقعی که در پشت این ایده‌ها قرار دارد، عرضه می کنند. و حتی این را هم صرفا بمنظور ارائه آن دوره بعنوان يك مرحله و مقدماتی ناکامل، بعنوان سلف هنوز محدود عصر حقیقتا تاریخی، یعنی دوره مبارزه فلسفی در آلمان از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۴ بعقل می آورند. همانطور که می توان انتظار داشت، هنگامیکه تاریخ يك دوره پیشین با هدف برجسته کردن استعداد يك شخص غیر تاریخی و خیالات او نوشته می شود، از همه رویدادهای واقعا تاریخی، حتی همه تاثیرات واقعا تاریخی سیاست در تاریخ، هیچ ذکری نمی شود. در عوض ما روایتی، نه بر مبنای پژوهش بلکه بر اساس طرح پردازشی اختیاری و وراچی ادبی، مانند آنچه قدیس برونو در تاریخ فراموش شده قرن هیجدهم اش تهیه کرده، دریافت می کنیم. این خرده فرودان پرمدعا و مفرعن اندیشه‌ها، که خود را بسیار رفیعتر از همه

پیشداوریهای ملی می پذیرند، بدینسان در عمل بسیار از آنچه نوشتار عامی که خواب يك آلمان متحد را می بینند، ملی ترند. آنها اعمال سایر ملت ها را بعنوان اعمال تاریخی برسمیت نمی شناسند. آنها در آلمان، در محدوده آلمان، و برای آلمان زندگی می کنند. آنها ترانه‌های راین را به ستایشنامه‌های مذهبی تبدیل می نمایند و آلمان و لورن را بدینگونه فتح می کنند که بجای دولت فرانسه، فلسفه فرانسوی را تاراج می کنند و بجای آلمانی کردن ایالات فرانسه، اندیشه‌های فرانسوی را آلمانی می کنند. در مقایسه با قدیس برونو و قدیس ماکس، که در غلبه عالمگیر شوروی، غلبه عالمگیر آلمان را اعلام می دارند، آقای وندی يك جهان وطن بصب می آید.

[۹. درك ایده آلیستی تاریخ

و شبه کمونیسم فویرباخ]

از این مباحثات این نیز روشن می شود که فویرباخ تا چه حد خود را می فریبد وقتی باعتبار صفت "انسان عادی" خود را کمونیست اعلام می کند.^{۲۱} کمونیست را به مسند "انسان بطور کلی"، به چیزی که با "انسان" ملازمه دارد، بدل می نماید، و فکر می کند که باین ترتیب ممکن است کلمه "کمونیست" را، که در دنیای واقعی معنای پیرو يك حزب انقلابی معین را می دهد، به يك مفهوم صرف تبدیل نمود. کل استدلال فویرباخ در قبال رابطه انسانها با

یکدیگر معطوف به اینست که انسانها به یکدیگر نیاز دارند و همیشه نیاز داشته‌اند. او می‌خواهد آگاهی بر همین واقعیت را محرز کند، بعبارت دیگر او مانند سایر تئوری‌گرایان صرفاً می‌خواهد که آگاهی صحیحی راجع به يك واقعیت موجود را بوجود آورد. در حالیکه برای کونیست واقعی مساله بر سر واژگونی وضعیت موجود است. با اینهمه ما بنامی فوئرباخ را تقدیر می‌کنیم که در تلاش برای ایجاد همین آگاهی، تا آنجا که يك تئوری گرا می‌تواند بدون اینکه از تئوری گرا و فیلسوف بودن باز ایستد، پیش می‌رود. اما این برای قدیس برونو و قدیس ماکس خصلت نما است که بی‌تامل درك فوئرباخ از کونیست را بجای کونیست واقعی می‌نشانند. آنها بعضاً به این دلیل به اینکار دست می‌زنند که بتوانند با کونیسیم نیز همچون "روح روح"، همچون يك مقوله، فلسفی، همچون يك حریف مساوی، و در مورد قدیس برونو بعضاً بنا به مصالح عملی، به نبرد برخیزند.

بعنوان نمونه‌ای از پذیرش و در عین حال عدم درك واقعیت موجود، که فوئرباخ در آن با مخالفان ما سهم است، ما قطعه‌ای را در فلسفه آینده پیاد [خواننده] می‌آوریم که وی در آن این نظر را می‌پروراند که هستی يك شیء با يك انسان همان ذات اوست، و شرائط تعیین کننده موجودیت، شیوه، زندگی و فعالیت يك حیوان یا فرد انسانی چیزهایی هستند که "ذات" وی خود را در آنها ارضا شده احساس می‌کند. اینجا هر استثنایی صراحتاً همچون يك تصادف نامیون، همچون يك نابهنجاری که نمی‌توان تغییر داد، تصور می‌شود. باین ترتیب اگر میلیونها پرولتر از شرائط زندگی‌شان راضی نباشند، اگر "هستی" آنان بهیچوجه

با "ذات" شان خوانایی نداشته باشد، پس، بزعم قطعه‌ای که نقل شد، این يك بدبختی گریز ناپذیر است که باید به آرامی تحمل کرد. این میلیونها پرولتر یا کمونیست، اما، کاملاً طور دیگری فکر می‌کنند و این را بسوق، آنگاه که "هستی" خود را با "ذات" خویش به يك طریق عملی، بوسیله يك انقلاب، هماهنگی می‌سازند، اثبات خواهند کرد. بنابراین فوئرباخ هرگز در این موارد از دنیای انسان سخن نمی‌گوید، بلکه هواره به طبیعت خارجی پناه می‌برد، و آنها به طبیعتی که هنوز مطیع انسانها نشده است. اما هر اختراع جدید، هر پیشرفت صنعت، تکه‌ای از این قلمرو را می‌کند، بنحویکه زمینی که مثالهای نمایانگر قضایای فوئرباخ را ایجاد می‌کند، پیوسته در حال کاهش است. همین قضیه را در نظر بگیریم که "ذات" ماهی عبارت از "هستی" آن، یعنی آب است. "ذات" ماهی رودخانه‌ای، آب رودخانه است. اما بمجرد اینکه رودخانه بخدست صنعت گرفته شود، بمجرد اینکه با رنگها و دیگر فضولات آلوده شود و کشتیهای بخار در آن رانده شود، و یا بمجرد اینکه آب آن به کانالهایی انداخته شود که خالی کردن ساده آنها می‌تواند ماهی را از وسیله وجودیش محروم کند، این آب دیگر از اینکه "ذات" ماهی باشد باز ایستاده و دیگر وسیله وجودی مناسبی نخواهد بود. این توفیح که همه این تضادها نابهنجاریهای اجتناب ناپذیری هستند، تفاوت اساسی با تسلائی ندارد که قدیس ماکس اشترنر به ناراضیان می‌دهد و می‌گوید که این تضاد تضاد آنها و این مشکل مشکل آنهاست، و در نتیجه باید ذهن های خود را آرامش بخشند، نقرشان را بپوشانند، یا بطریقی خیالی بر آن بشورند. فقط اندک فرقی هم با ادعای

قدیس برونو دارد مبنی بر اینکه این اوضاع نامیون بخاطر
 این واقعیت است که اشخاص مربوطه به کثافت "جوهر"
 هسیده‌اند، تا "خود آگاهی مطلق" پیش نرفته‌اند، و درك
 نمی‌کنند که این شرایط ناموافق، روح روح آنان است.

[III]

[۱. طبقهء حاکم و افکار حاکم .

چگونه درك هكلى از تسلط روح

بر تاريخ پديد آمد]

افكار طبقهء حاکم در هر دوران، افكار حاکم هستند، يعنى طبقه‌ای که نیروی حاکمهء مادی جامعه است، در عين حال نیروی حاکمهء معنوی آن نیز هست. طبقه‌ای که وسائل تولید مادی را در اختیار دارد، در نتیجه وسائل تولید ذهنی را نیز تحت کنترل خواهد داشت، بنحویکه افکار آنها که فاقد وسائل تولید ذهنی هستند در کل تابع آن است. افکار حاکم چیزی بیش از بیان اندیشوار مناسبات مادی مسلط، يعنى مناسبات مادی مسلط ادراك شده بصورت ایده‌ها نیست، و لذا چیزی بیش از بیان فکری مناسباتی که يك طبقه را طبقهء مسلط می‌کند، و بنابراین افکار [توجه کننده] تسلط آن طبقه نیست. افرادی که طبقهء حاکم را تشکیل می‌دهند دارای شعور نیز هستند و لذا فکر می‌کنند، بنابراین مادام که آنها بعنوان يك طبقه حکومت می‌کنند و حدود و دایرهء يك دوران تاریخی را تعیین می‌نمایند، بدیهی است که این کار را در همهء ابعاد آن بعمل می‌آورند،

لذا بعنوان متفکران، بعنوان تولید کنندگان افکار نیز حکومت می کنند و تولید و توزیع اندیشه های عصر خویش را تنظیم می نمایند؛ بدینسان افکار آنان افکار حاکم آن دوران است. بعنوان مثال اگر در يك عصر و در يك کشور، قدرت سلطنتی، اشرافیت و بورژوازی بر سر تسلط در رقابت باشند و بنابراین تسلط نسیم شده باشد، دکتربن تفكك قوا به اندیشه مسلط تبدیل می شود و بصورت يك "قانون ابدی" بیان می گردد.

تقسیم کار، که ما فوقا آنرا بعنوان یکی از نیروهای عمده تاریخ ناکنون مشاهده کردیم، خود را در طبقه حاکم نیز بصورت تقسیم کار بدنی و فکری نشان می دهد، بنحویکه در درون این طبقه بخشی همچون متفکران طبقه نمودار می شوند (ایدئولوژیستهای فعال مفهوم پرداز که شکل دادن به توهبات طبقه در باره خویش را به منبع عمده معاش خود تبدیل می کنند)، در حالیکه برخورد سایرین به این افکار و توهبات بیشتر انفعالی و پذیرنده است، بخاطر اینکه در واقعیت آنها اعضای فعال این طبقه هستند و کمتر برای ساختن افکار و توهبات در باره خودشان وقت دارند. در درون طبقه حاکم این شکاف می تواند به يك مخالفت و خصومت معین بین این دو بخش تحول پیدا کند، ولی هرگاه يك تصادم عملی رخ دهد که در آن خود طبقه به مخاطره افتد، این مخالفت ها خودبخود برطرف می شوند، و در اینحالت تظاهر افکار حاکم به اینکه افکار طبقه حاکم نیستند و قدرتی متناز از قدرت طبقه دارند نیز ناپدید می شود. وجود افکار انقلابی در يك دوره بخصوص مستلزم وجود يك طبقه انقلابی است. در باره مفروضات این يك باندازه کافی فوقا صحبت کرده ایم.

حال اگر ما در ملاحظه، سیر تاریخ، افکار طبقه، حاض را از خود طبقه، حاض جدا کنیم و وجود مستقلی به آنها نسبت دهیم، اگر ما به گفتن اینکه این یا آن افکار در يك دوره، معنی مسلط بوده‌اند بسنده کنیم، بدون آنکه در باره، شرایط تولید این افکار و تولید کنندگان آنها بخود زحمت بدهیم، و اگر بدین ترتیب افراد و شرایط جهانی را که مشاء این افکار هستند، نادیده بگیریم، آنگاه می‌توانیم، بعنوان مثال، بگوییم زمانی که اشرافیت مسلط بود، مفاهیم شرف، وفاداری، و نظایر آن مسلط بودند و طی تسلط بورژوازی مفاهیم آزادی، برابری و امثال آن، خود طبقه، حاکم در کل چنین تصور می‌کند. این درك از تاریخ که در میان همه، مورخین، بخصوص از قرن هیجدهم باینسو، مشترك است، ضرورتاً با این پدیده مواجه می‌شود که ایده‌های هرچه مجردتر، یعنی ایده‌هایی که هر چه بیشتر شکل عام بخود می‌گیرند، دست بالا را دارند. زیرا هر طبقه، جدید که خود را بجای طبقه‌ای قرار می‌دهد که قبل از او حکومت می‌کرده است، صرفاً بخاطر پیشبرد هدف خویش ناکزیر است که منفعت خود را بعنوان منفعت مشترك همه، اعضای جامعه، بعبارت دیگر بیان شده در قالب افکار ارائه کند؛ ناکزیر است که افکار خود را صورت عام بخشد، و آنها را بعنوان تنها ایده‌های عقلانی دارای اعتبار عام معرفی کند. طبقه‌ای که انقلاب می‌کند از همان ابتدا، اگر بخاطر این هم شده که با يك طبقه مخالفت دارد، خود را نه مانند يك طبقه بلکه بعنوان نماینده، کل جامعه، بعنوان کل توده، يك جامعه که در مقابل طبقه، حاکم قرار گرفته است، معرفی می‌کند* این طبقه از اینرو

قادر به چنین کاری است که منفعت وی در آغاز عمدتاً با منفعت مشترک همه طبقات غیر حاکم واقعاً مربوط است، زیرا تحت فشار شرایط ناگهانی موجود، منفعت او قادر نبوده است همچون منفعت بخصوص يك طبقه، بخصوص توسعه پیدا کند. بنابراین پیروزی او بسود بسیاری از افراد طبقات دیگر از موقعیت مطلق برخوردار نیستند نیز تمام می شود، ولی فقط تا آنجا که این افراد را قادر سازد خود را بدرون طبقه حاکم بالا کشند. وقتی که بورژوازی فرانسه حاکمیت اشراف را برانداخت، برای بسیاری از پرولترها امکان اینرا فراهم ساخت که خود را از سطح پرولتاریا بالاتر بکشند، ولی فقط تا آنجا که بورژوا بشوند. بنابراین هر طبقه جدید تنها بر پایه ای گسترده تر از پایه طبقه حاکمه سابق تسلط کسب می کند. از طرف دیگر مخالفت طبقه غیر حاکم با طبقه حاکم جدید نیز در اینحال هر چه شدیدتر و عمیق تر می شود. هر دوی اینها بر این واقعیت حکم می کنند که مبارزه ای که باید علیه این طبقه حاکم جدید از پیش برده شود، بنویه خود، هدف خویش را نقی قطعی تر و رادیکالتری از شرایط پیشین جامعه قرار می دهد، قطعی تر و رادیکالتر از آنچه تمام طبقات پیشین که در پی حاکمیت بودند، می توانستند هدف خود قرار دهند.

کل این نمود که حاکمیت يك طبقه معین تنها حاکمیت ایده های معینی است، طبعا، ایجود اینکه حاکمیت طبقاتی علی العموم دیگر شکلی نباشد که جامعه بر طبق آن سازمان

۱- [عاشق نویسنده، مارکس:] [تخلیت جوانایی دارد با ۱] طبقه در مطالب
 ۲- رقابت، مرادده، جهانی و نظیر آن، ۳- نیروی عددی بزرگی طبقه
 حاکم، ۴- توهم منافع مشترک در ابتدا این توهم حقیقی است، ۵- نویسنده
 ژورنالیستها و تقسیم جاری:

می یابد، بعبارت دیگر بجمرد اینکه دیگر لازم نباشد که يك منفعت بخصوص همچون يك منفعت عمومی، یا "منفعت عمومی" همچون يك منفعت حاکم ارائه شود، به پایان طبیعی خود می رسد.

زمانی که افکار حاکم از افراد حاکم، و بالاتر از هر چیز از مناسباتی که حاصل يك مرحله، معین در شیوه، تولیدند، جدا شده باشند، و بدین ترتیب این نتیجه گرفته شده باشد که تاریخ همیشه تحت سلطه، ایده‌هاست، دیگر بسیار ساده است که از این اندیشه‌های گوناگون، [مفاهیم مجردی مانند] "ایده مطلق"، اندیشه، و نظیر آن را بعنوان نیروی مسلط تاریخ انتزاع کرد، و بدینسان همه افکار و مفاهیم را بعنوان "اشکال مفتریت" مفهوم مطلق که در تاریخ توسعه پیدا می کند، تلقی نمود. بدینال این کار طبیعتاً می توان همه مناسبات انسانها را از مفهوم انسان، از انسان در تصور، ذات انسان، از انسان بطور کلی، استنتاج کرد. این کار توسط فلسفه، نظری انجام گرفته است. هگل خود در پایان فلسفه تاریخ اعتراف می کند که وی "تنها پیشرفت مفهوم را مورد بررسی قرار داده" و در تاریخ، "خدانشناسی استدلالی راستین" را عرضه کرده است. حال می توان دوباره به تولید کنندگان "مفهوم"، به تئوری گرایان، ایدئولوژیستها و فیلسوفان بازگشت، و آنگاه به این نتیجه رسید که فلاسفه، متفکران بطور کلی، در همه زمانها در تاریخ مسلط بوده‌اند؛ نتیجه‌ای که، همانطور که مشاهده می کنیم، توسط هگل بیان هم شده است.

بدین ترتیب کل ترفند اثبات هژمونی روح در تاریخ (اشرنر به آن سلسله مراتب اطلاق می کند) فقط مستلزم انجام سه کار زیرین است:

۱. شخص باید اندیشه‌های کسانی را که به دلایل تجربی، تحت شرایط تجربی و بعنوان افراد واقعی حاکمند، از این حاکمان جدا کند، و بدین ترتیب حاکمیت افکار یا توهمات را بررسیت بشناسد.

۲. شخص باید به این حاکمیت افکار نقلی بدهد، [وجود] يك ارتباط راز آلود بین افکار متوالیا حاکم را اثبات کند، که اینکار با تلقی کردن آنها بعنوان "اشکال مختاریت مفهوم" عملی است (این کار شدنی است زیرا اولاً این افکار، بخاطر پایه تجربی شان، واقعا با همدیگر مرتبطند و ثانياً وقتی بعنوان ایده‌های صرف تصور شوند، بصورت خود-متنايز، متنايز شده بوسیله اندیشه، در می آیند).

۳. برای زدودن ظاهر راز آلود آن، باید این "مفهوم خود مختار" را به يك شخص، یعنی "خود آگاهی"، یا برای اینکه کاملاً ماتریالیستی بنظر برسد، به يك سری اشخاص که "مفهوم" را در تاریخ نایندگی می کنند، به "متفکران"، به "فیلسوفان"، که ایضا مانند سازندگان تاریخ، مانند "شورای نگهبان"، مانند حاکمان درك می شوند، تبدیل کرد.* بدین ترتیب تمام پیکره عناصر ماتریالیستی از تاریخ حذف می شود و حال می توان نوسن خیال را با فراغ تمام تازاند.

این متد تاریخ را که در آلمان حاکم بود، و بویژه چرایی آن را باید از روی ارتباط آن با توهم ایدئولوژیست ها علی العموم، فی المثل توهم قضات، سیاستداران (منجمله دولتمردان عملی)، از روی خواب و خیالهای جزئی و تحریفات این جنابان توضیح داد. این امر بسادگی تمام از روی

موقعیت عملی آنها در زندگی، شغل آنها، و تقسیم کار توضیح داده می شود.

در حالیکه در زندگی عادی هر دکانداری بخوبی قادر است بین آنچه کسی در باره خود اظهار می دارد و آنچه که وی واقعا هست تمیز بگذارد، تاریخ نگاری ما تاکنون هنوز موفق به کسب این بینش پیش پا افتاده نشده است. این تاریخنگاری گفته در دوران را بی چون و چرا می پذیرد و باور دارد که هر چه آن دوران در باره خود می گوید و می پندارد حقیقت است.

[IV]

[۱. ابزارهای تولید و اشکال مالکیت]

^k از نخته اول، پیش فرض يك تقسیم کار بسیار توسعه یافته و يك بازرگانی گسترده نتیجه می شود. از نخته دوم محلی گیری در حالت اول افراد باید گرد هم آمده باشند، در حالت دوم آنها ابزارهای تولیدی هستند در کنار ابزار موجود تولید.

پس در اینجا تفاوت بین ابزارهای طبیعی کار و آنها که توسط شدن آفریده شده اند پدیدار می شود. مزرعه (آب و غیره) را می توان بعنوان ابزار طبیعی تولید در نظر گرفت. در حالت اول، در حالت ابزار طبیعی تولید، افراد تابع طبیعتند. در حالت دوم تابع محصول کارند. بنابراین در حالت اول مالکیت (مالکیت ارضی) همچون تسلط مستقیم طبیعت نمودار می شود، در حالت دوم همچون تسلط کار، بدستومی کار مشارک، یعنی سرمایه. حالت اول مستلزم

اینست که افراد با پیوندهایی مانند خانواده، قبیله، خور زمین و غیره متحد شده باشند. حالت دوم مستلزم اینست که آنها مستقل از یکدیگر بوده و تنها از راه مبادله گرد هم آمده باشند. حالت اول عمدتاً متضمن مبادله‌ای بین انسانها و طبیعت است که طی آن کار اولی با فرآورده‌های دومی مبادله می‌شود. در حالت دوم مبادله بطور غالب میان خود انسانهاست. در حالت اول عقل سلیم متوسط انسانی کفایت می‌کند - کار بدنی و کار فکری هنوز جدا نشده‌اند. در حالت دوم تقسیم بین کار بدنی و فکری باید در عمل تحقق یافت باشد. در حالت اول تسلط مالک بر شخص فاقد مالکیت ممکن است بر مبنای روابط شخصی، بر مبنای نوعی اجتماع قرار داشته باشد. در حالت دوم باید بصورت یک طرف ثالث، یعنی پول، شکل مادی بخود گرفته باشد. در حالت اول صنعت کوچک وجود دارد، اما مشروط به بهره‌برداری از ابزار طبیعی تولید و لذا بدون توزیع کار بین افراد گوناگون است. در حالت دوم صنعت تنها در درون تقسیم کار و از طریق آن وجود دارد.

بررسی تاکنونی ما از ابزارهای تولید آغاز شد و تا هم الان نشان داده است که مالکیت خصوصی برای مراحل معینی از رشد صنعت یک ضرورت بود. در منابع استخراج^{۲۲} مالکیت خصوصی هنوز با کار مقارن است. در صنعت کوچک و کل کشاورزی تاکنونی، مالکیت نتیجه ضروری ابزارهای موجود تولید است. تضاد بین ابزار تولید و مالکیت خصوصی تنها محصول صنعت بزرگ است که ضامن باید بسیار توسعه یافته باشد تا این تضاد را تولید کند. بدین ترتیب تنها با صنعت بزرگ است که الغای مالکیت خصوصی امکان پذیر

۲. تقسیم کار بدنی و فکری.

جدایی شهر و روستا. سیستم صنفی]

مهمترین تقسیم کار بدنی و فکری، جدایی شهر و روستا است. تضاد بین شهر و روستا با گذار از بربریت به تمدن، از قبیله به دولت، از محلی‌گری به ملت شروع می‌شود و در تمام طول تاریخ شدن تا با امروز ادامه دارد. (جمعیت ضد قانون غلات)^{۲۳}

ظهور شهر، در عین حال، باخود ضرورت وجود ادارات، پلیس، مالیات و غیره، و در یک کلام ضرورت اداره شهری و لذا سیاست بطور کلی را به‌راه دارد. در اینجا بود که برای اولین بار تقسیم اهالی به دو طبقه بزرگ، تقسیمی که مستقیماً بر مبنای تقسیم کار و ابزارهای تولید قرار دارد، ظهور یافت. شهر در واقعیت امر، خود محل تمرکز جمعیت، ابزارهای تولید، سرمایه، لذات و نیازها است، در حالیکه روستا درست عکس این واقعیت، یعنی انزوا و جدایی را بنمایش می‌گذارد. تضاد شهر و روستا تنها در چهارچوب مالکیت خصوصی می‌تواند وجود داشته باشد. این خشن‌ترین بیان تابعیت فرد به تقسیم کار، به یک فعالیت معین تحمیلی است - تابعیتی که انسانی را به یک حیوان شهری محدود و دیگری را به یک حیوان روستایی محدود تبدیل می‌کند و تعارض منافع آنها را هر روز از نو خلق می‌کند. کار باز در اینجا هم کاله اصلی است، قدرتی است بر افراد، و مادام که این قدرت وجود

دارد. مالکیت خصوصی باید وجود داشته باشد. الغای تضاد بین شهر و روستا یکی از اولین شرایط زندگی اشتراکی است، شرطی که بنزیه خود به مجموعه‌ای از مفروضات مادی متکی است و، همانطور که هر کس با یک نظر می‌تواند ببیند، نمی‌تواند با اراده صرف منطبق شود. (این شرایط باید بعداً بیان شوند.) جدایی شهر و روستا را می‌توان بصورت جدایی سرمایه و مالکیت ارضی، بصورت آغاز موجودیت و رشد سرمایه مستقل از مالکیت ارضی، آغاز مالکیتی که مبتنی آن فقط بر کار و مبادله باشد، نیز درک کرد.

در آن شهرهایی که، در قرون وسطی، ساخته و پرداخته یک دوره قبلی نبودند، بلکه از نو بوسیله سرفه‌های آزاد شده تاسیس شده بودند، کار خاص هر کس، سواى سرمایه اندکی که با خود آورده و تقریباً فقط شامل ضروری‌ترین ابزارهای حرفه‌اش بود، تنها دارایی او بشمار می‌رفت. رقابت سرفه‌هایی که مداوماً به شهر می‌گریختند، جنگ مداوم روستا علیه شهر و باین ترتیب ضرورت یک نیروی نظامی سازمان یافته شهری، پیوند مالکیت مشترک در یک نوع بخصوص کار، نیاز به ساختمانهای مشترک برای فروش کالاهای صنعتگرانی که سوداگر نیز بودند، و بالنتیجه طرد افراد غیر مجاز از این ساختمانها، برخوردار منافع بین حرفه‌های کوچکگون، ضرورت حفاظت از مهارت‌های با مشقت بدست آمده‌شان، و سازمان فنودالی سراسر کشور. اینها موجهات اتحاد کارگران هر حرفه در اصناف بودند. در این بحث ما نباید فراتر رفته وارد تغییرات پر جنبه سیستم منفی، که از توسعه تاریخی بعدی حاصل شد، شویم. فرار سرفه‌ها به شهرها در قرون وسطی همچنان بیوقفه ادامه

یافت. سرفها، تحت پیگرد اربابان خود در روستا، بطور جداگانه به شهرها می آمدند، جایبکه در آن با اجتناع سازمان یافته ای روبرو می شدند که در مقابل آن ناتوان بودند و ناکزیر باید به موقعیتی تن در می دادند که بر اثر تقاضا برای کارشان و منافع رقیبان سازمان یافته، شهریشان برایشان مقرر شده بود. این کارگران، که جداگانه وارد شهر می شدند، هرگز نمی توانستند نیرویی کسب کنند، زیرا اگر کار آنها از نوع صنایع و محتاج فرا گرفتن بود، استادان صنف آنان را تابع اراده خود می کردند و بر طبق منافع خود سازمان می دادند. و اگر کارشان از نوعی نبود که باید فرا گرفته می شد، و لاجرم از نوع صنایع نبود، کارگران روز مزد می شدند و هیجوقت نمی توانستند مشکل شوند، بلکه توده عوام الناس بی سازمانی باقی می ماندند. نیاز به کارگران روزمزد در شهرها، این توده بی سروپا را خلق کرد.

این شهرها "اتحادیه های" حقیقی بودند که از نیاز مستقیم به تامین حفاظت از مالکیت و تکثیر وسائل تولید و دفاع از اعضای منفرد برخاسته بودند. توده عوام الناس این شهرها فاقد هر نیرویی بوده و مرکب از افرادی بیگانه با یکدیگر بودند که بطور جداگانه وارد شهر شده و نامشکل در برابر نیرویی متشکل و آماده به جنگ که حریصانه آنها را می پایید، قرار داشتند. کارگران ماهر و شاکردان در هر حرفه طوری سازمان یافته بودند که به بهترین نموی با منافع استادکاران جور در می آمد. مناسبات پدرسالارانه بین آنها و استادکاران، به اینان قدرتی مضاعف می داد؛ از یکسو بخاطر نفوذی که آنان بر تمام کارگران ماهر اعمال می کردند، و از سوی دیگر بخاطر اینکه برای

کارگران ماهری که با يك استادکار کار می کردند، [این مناسبات] يك پیوند واقعی بود که آنها را در مقابل کارگران ماهر سایر استادکاران بهم متصل نگاه می داشت و از آنان جدا می ساخت. و بالاخره کارگران ماهر حتی با این منفعت که خود روزی استاد کار شوند به نظم موجود وابسته بودند. بنابراین در حالیکه توده عوام الناس دست کم بر ضد کل نظم شهری شورش می کردند، شورشهایی که بخاطر ناتوانی کاملا بی اثر می ماند، کارگران ماهر هیچگاه از مرز نافرمانی های کوچک در درون صف های مجزا، که خود جزو طبیعت سیستم منفی است، فراتر نرفتند. قیام های بزرگ قرون وسطی همگی از روستا سرچشمه می گرفتند، اما اینها نیز بهمین قیاس بخاطر انزوا و در نتیجه خامی دهقانان کاملا ناموش می ماندند.

سرمایه در این شهرها يك سرمایه بطور طبیعی تکامل یافته، مرکب از يك خانه، ابزارهای حرفه، و مشتریان طبیعی موروثی بود. و نظر اینکه بخاطر عقب ماندگی مرادیه و فقدان گردش به پول قابل تبدیل نبود، ناگزیر باید از پدر به پسر می رسید. برخلاف سرمایه مدرن، که قابل تقویم به پول است و می تواند بیگسان در این یا آن چیز نهفته باشد، این سرمایه مستقیما با کار خاص مالک آن مرتبط بود، از آن جدایی ناپذیر و در این حد يك سرمایه رسته ای بود.

در شهرها تقسیم کار بین اصناف جداگانه هنوز بسیار کم توسعه یافته بود، و در خود اصناف بین يك يك کارگران اصلا وجود نداشت. هر کارگری باید در انجام مجوعه ای از کارها ماهر و مجرب می بود، باید همه آنها را که با ابزارهایش می توانست ساخته شود، بسازد. مرادیه

محدود و پیوندهای ضعیفی که بین شهرهای مختلف وجود داشت، کمبود جمعیت و نیازهای محدود، تقسیم کار پیشرفته‌تری را اجازه نمی‌داد و لذا هر کسی که می‌خواست استادکار شود باید در محل حرفه خود بتامی ورزیده می‌شد. بنابراین صنعتگران قرون وسطی به کار ویژه خود و کسب مهارت در آن، که می‌توانست تا حد یک ارزش‌گیری محدود هم ارتقا پیدا کند، ذی‌علاقه بودند. در عین حال بهمین دلیل هر صنعتگر قرون وسطایی جذب کار خود می‌شد، نسبت به آن یک رضایت برده‌وار پیدا می‌کرد، و برآورد بین از کارگر مدین که نسبت به کارش بی‌تفاوت است در آن فرو می‌رفت.

[۳. تقسیم کار بیشتر، جدایی بازرگانی و صنعت.

تقسیم کار بین شهرهای گوناگون. مانوفاکتور]

گسترش بعدی تقسیم کار، جدایی بین تولید و مرآوده و تشکیل طبقه ویژه، تجار بود. جدایی‌ای که در شهرهای بازمانده از دوره پیشین، از گذشته برجای مانده بود (منجمله همراه با یهودیان) و در شهرهای نوساخته هم بزودی سربرآورد. همراه با این، امکان ارتباطات بازرگانی با فزاینده‌تر از همایگان مستقیم بوجود آمد، امکانی که تحقق آن بستگی داشت به [چگونگی] وسایل موجود ارتباطات، به وجود امنیت عمومی در روستا که خود توسط شرایط سیاسی تعیین می‌شد (معروف است که در قرون وسطی بازرگانان در کاروانهای مسلح مسافرت می‌کردند) و به نیازهای ابتدایی‌تر یا پیشرفته‌تر (بسته به مرحله فرهنگ) منطقه‌ای

که این مرادده با آن برقرار می شد.

با محول شدن مرادده به يك طبقه خاص، با گسترش تجارت بین بازرگانان به ماورای محیط بلاواسطه شهر، بیدرنگ يك كُنش متقابل بین تولید و مرادده پدید می آید. شهرها وارد رابطه بایکدیگر می شوند، ابزارهای جدید از شهری به شهر دیگر آورده می شود، و جدایی بین تولید و مرادده بزودی يك تقسیم جدید تولید بین شهرهای مختلف، که هر کدام بزودی يك رشته غالب در صنعت را مورد بهره برداری قرار می دهند، ببار می آورد. محدودیت های محلی دوران اولیه بتدریج در هم شکسته می شود.

اینکه نیروهای مولده، تکامل یافته در يك محدوده محلی، بویژه اختراعات، توسعه بعدی پیدا می کنند یا از بین از بین می روند، صرفاً بستگی به گسترش مرادده دارد. مادام که مرادده ای که از مجاورت بلاواسطه فراتر رود موجود نیست، هر اختراع باید در هر محدوده محلی بطور جداگانه انجام گیرد، و تصادف صرف مانند شیخون اقوام وحشی، حتی جنگهای عادی، کافی است تا يك کشور دارای نیروهای مولده و نیازهای پیشرفته را وادار سازد که دوباره از نو شروع کند. در تاریخ اولیه هر اختراعی باید هر روزه و در هر محدوده محلی بطور جداگانه از نو صورت می گرفت. این که حتی در يك بازرگانی بالنسبه بسیار گسترده نیز نیروهای مولده بسیار تکامل یافته از انهدام کامل در امان نیستند، با مورد فیزیکی ها اثبات می شود که قسمت اعظم اختراعاتشان برای مدتی طولانی بخاطر کوتاه شدن دست این ملت از تجارت، تصرف آن از طرف اسکندر و انصطاط متعاقب آن از دست رفت. رنگ آمیزی شیشه در قرون وسطی نیز مثال مشابهی است. تنها وقتی مبادله به مبادله

جهانی تبدیل شده و بر پایه صنعت بزرگ قرار گرفته باشد، هنگامیکه تمام ملل به مبارزه رقابت آمیز کشیده شده باشند، آتوق است که دیرمانی نیروهای مولده ضایع شده ضمن می شود.

نتیجه بلاواسطه تقسیم کار بین شهرهای گوناگون، سربرآوردن مانوفاکتورها، یعنی شاخه‌های از تولید بود که فراتر از سیستم صنفی رشد کرده بودند. مرآمده با سایر ملل پیش فرض تاریخی نشو و نمای اولیه، مانوفاکتورها، در ایتالیا و سپس در فلاندر، بود. در سایر کشورها، بعنوان نمونه در انگلستان و فرانسه، مانوفاکتورها در ابتدا به بازار داخلی منحصر بودند. علاوه بر مفروضاتی که هر اکنون ذکر شد، مانوفاکتورها مستلزم وجود مرکز پیرامونی از جمعیت، بویژه در روستا، و تمرکز سرمایه بود که در دست اقران، بعضا در اصناف و علیرغم مقررات صنفی، و بعضا در میان بازرگانان شروع به انباشت کرده بود.

آن نوعی از کار که از همان ابتدا مستلزم ماشین، حتی از ابتدایی ترین نوع آن بود، بزودی نشان داد که بیش از همه قابلیت پیشرفت دارد. بافندگی، که در گذشته بعنوان يك اشتغال ثانوی توسط دهقانان برای تامین پوشاکشان انجام می گرفت، اولین کاری بود که از راه گسترش مرآمده تحران و تحولی حاصل کرد. بافندگی اولین مانوفاکتور بود و عمده ترین نیز باقی ماند. تقاضای فزاینده برای پارچه، لباس در نتیجه رشد جمعیت، انباشت و تحرك رو به رشد و بکار انداختن سرمایه طبیعی از راه گردش سریع، و تقاضا برای کالاهای تجملی که از این راه بیار آمده و بطور کلی توسط گسترش مرآمده تشویق می شد، به بافندگی محرکه‌ای کس و کیفی داد که آنها از شکل تولید تا آن زمان موجودش

بیرون آورد. در کنار دهقانانی که برای مصرف خود می بافند، دهقانانی که به این نوع کار همچنان ادامه می دادند و هنوز هم می دهند، طبقه جدیدی از بافندگان در شهرها پدیدار شد که بافته‌هایشان رو به کل بازار داخلی، و نیز معمولاً بازارهای خارجی، داشت.

بافندگی، اشتغالی که در اکثر موارد نیاز به مهارت اندکی داشت و فوراً نیز به شاخه‌های بیشماری تقسیم می شد، با تمام وجود در مقابل قیود منفی مقاومت می کرد. لذا بافندگی بیشتر در روستاها و در محل بازارها، که فاقد سازمان منفی بود، انجام می گرفت و این جاها بتدریج به شهر، و در واقع به شکوفاترین شهرها در هر کشور، تبدیل شدند.

با مانوفاکتور آزاد از صف، روابط مالکیت نیز سرعت تغییر یافت. اولین پیشرفت فراتر از سرمایه رسته‌ای که بطور طبیعی حاصل آمده بود، با خروج بازرگانان حاصل شد. سرمایه این بازرگانان از همان ابتدا منقول، سرمایه بمعنای مدرن آن بود، البته تا آنجا که شخص یا در نظر داشت اوضاع آن روزگار می تواند از چنین چیزی صحبت کند. دومین پیشرفت با مانوفاکتور بیار آمد، که باز هم حجم وسیعی از سرمایه طبیعی را بکار گرفت و در کل حجم سرمایه منقول را در قیاس با سرمایه طبیعی افزایش داد.

در عین حال مانوفاکتور پناهگاهی شد برای دهقانان از دست صف‌هایی که آنها را طرد می کردند و یا کم مزد میدادند، درست همانطور که در گذشته شهرهای منفی بعنوان پناهگاهی برای دهقانان از دست اربابان زمیندار عمل کرده بودند.

همزمان با آغاز مانوفاکتور، در نتیجه الغای دم و دستگاه خدم و هشم فنودالی، انحلال سپاهیانی مرکب از يك توده رنگارنگ که به پادشاهان در مقابله با وصال هایشان کمک می کردند، بهبود کشاورزی، و تبدیلی قطعات وسیعی از اراضی مزروعی به مراتع، دوره‌ای از خانه بدوشی و ولگردی فرا رسید. از همین نکته به تنهایی روشن می شود که چگونه این ولگردی دقیقاً با تلاشی سیستم فنودالی مربوط است. از همان قرن سیزدهم نیز ما تک و نوك دوره‌هایی از این نوع را داریم، اما تنها در پایان قرن پانزدهم و ابتدای قرن شانزدهم است که این خانه‌بدوشی و ولگردی يك بروز عمومی و مستمر پیدا می کند. این ولگردان که تعدادشان چنان زیاد بود که، بعنوان نمونه، هنری هشتم پادشاه انگلستان ۷۲۰۰۰ تن از آنان را بدار آویخت، تنها با بیشترین دشواری و از طریق نیاز مفرط، و آنهم پس از مقاومت های طولانی، به کار تن در دادند. رشد سریع مانوفاکتورها، بخصوص در انگلستان، بتدریج آنها را جذب کرد.

با آغاز مانوفاکتور ملل گوناگون وارد يك روابط رقابتی، يك مبارزه بازرگانی، شدند که از طریق جنگ ها، عوارض حمایتی و ممنوعیت ها پیش برده می شد، در حالیکه پیشتر ملت ها، چنانچه اصلاً در ارتباط می بودند، يك مبادله غیر تعرض آمیز داشتند. از این زمان به بعد تجارت يك اهمیت سیاسی پیدا کرد.

با ظهور مانوفاکتور روابط بین کارگر و صاحب کار تغییر پیدا کرد. در اصناف روابط پدرسالارانه بین کارگر و استادکار همچنان ادامه یافت. در مانوفاکتور جای آنرا روابط پولی بین کارگر و سرمایه‌دار گرفت - روابطی که در

روستا و شهرهای کوچک رنگی از پدرسالاری را حفظ کرد، اما در شهرهای بزرگتر، شهرهای واقعا مانوفاکتوری، بسیار زود تمام خصلت پدرسالارانه، خود را از دست داد.

مانوفاکتور و حرکت تولید بطورکلی، با توسعه، مراوده که همراه با کشف آمریکا و راه دریایی به هند شرقی پدید آمد، محرکه، بسیار نیرومندی یافت. محصولات جدیدی که از آنجا وارد می شد، بخصوص انبوه طلا و نقره‌ای که به جریان می افتاد، موقعیت طبقات را نسبت به یکدیگر بکلی تغییر داده و ضربه، سختی به مالکیت ارضی فئودالی و به کارگران وارد می ساخت. گسل ماجراجویان، ایجاد مهاجرنشین‌ها، و بالاتر از همه توسعه و تبدیل بازارها به يك بازار جهانی، که اکنون امکان پذیر شده و روز بروز بیشتر به يك واقعیت تبدیل می شد، فاز جدیدی در توسعه، تاریخی فراهم آورد، که در اینجا نیازی به وارد شدن پیشتر در آن نیست. ایجاد مهاجرنشین‌ها در کشورهای جدید، کشف شده، آتش مبارزه، بازرگانی میان ملت‌ها را دامن زد و بدینقرار به آن گسترش بیشتر و خصومت بیشتری بخشید.

گسترش بازرگانی و مانوفاکتور، انباشت سرمایه، مقبول را تسریع کرد، در حالیکه در اصناف، که انگیزه‌ای برای توسعه، تولیدشان حاصل نکرده بودند، سرمایه، طبیعی ثابت ماند و یا حتی رو به افول گذاشت. بازرگانی و مانوفاکتور بورژوازی بزرگ را خلق کردند. در اصناف خرده بورژوازی متمرکز بود که دیگر مانند گذشته در شهر موقعیت مسلط را نداشت، بلکه بناگزیر باید به قدرت تجار بزرگ و مانوفاکتورداران کردن می گذاشت. پدیمان بود که

اصناف، بمجرد اینکه با مانوفاکتورها تماس حاصل کردند، رو به افول نهادند.

در دورانی که در باره آن صحبت می کنیم، مناسبات بین کشورها در مرآمده‌شان دو شکل مختلف بخود گرفت. در ابتدا مقدار کم طلا و نقره در گردش، منوعیت صدور این فلزات را موجب شد. و صنعت، که در اثر نیاز به استخدام جمعیت رو به رشد شهری ضروری شده و اکثراً از خارج وارد می شد، نمی توانست بدون امتیازاتی که طبعا نه فقط در برابر رقابت داخلی بلکه عمدتاً در مقابل رقابت خارجی اعطا می شد، دوام بیاورد. در این منوعیت های اولیه، امتیازات صنفی محلی به سراسر کشور بسط پیدا کرد. عوارض گمرکی از باج هایی سرچشمه گرفت که اربابان فئودال در ازای حمایت در مقابل راهزنی از بازرگانی که از سرزمین آنها عبور می کردند می ستاندند، باجهایی که بعداً بطور مشابه از طرف شهرها نیز وضع گردید، و با خروج دولتهای مدرن بدیهی ترین وسیلهء گردآوری پول برای خزانه داری ها شد.

ظهور طلا و نقره آمریکایی در بازارهای اروپایی، توسعه تدریجی صنعت، گسترش سریع تجارت و خروج متعاقب بورژوازی غیر صنفی و اهمیت فزاینده پول، به این اقدامات اهمیت جدیدی بخشید. دولت، که روز بروز کمتر قادر بود بدون پول سر کند، حال منوعیت روی صدور طلا و نقره را بنا به ملاحظات مالی حفظ می کرد. بورژواها، که این مقادیر پولی که به بازار سرازیر می گردید، برایشان

به موضوع عمده معاملات سفته‌بازانه تبدیل شده بود، از این امر کاملاً خشنود بودند. امتیازات تثبیت شده پیشین به منبع درآمدی برای دولت تبدیل شده و در ازای پول فروخته می‌شد. در قامونگزاربهای گمرکی، پدیده عوارض صادراتی پیدا شد که نظر باینکه صرفاً جلوی رشد صنعت را می‌گرفت، مقاصد مالی صرف داشت.

دوره دوم در نیمه قرن هفدهم آغاز شد و تقریباً تا پایان قرن هیجدهم ادامه یافت. بازرگانی و کشتیرانی سربستر از مانوفاکتور، که نقش ثانوی ایفا میکرد، گسترش یافته بودند. مهاجرنشین‌ها به مصرف‌کنندگان قابل ملاحظه‌ای تبدیل می‌شدند. و پس از کشکشهای طولانی کتورهای کوناگون بازار جهانی رو به گشایش را بین خود قسمت کردند. این دوره با قوانین کشتیرانی و انحصارات مستعمراتی آغاز می‌شود. بوسیله تعرفه‌ها، ممنوعیت‌ها و پیمان‌ها از رقابت بین کشورها تا سرحد امکان جلوگیری می‌شد. و در آخرین وهله، جدال رقابت از طریق جنگها (بویژه جنگهای دریایی) پیش برده و از این طریق تعیین تکلیف می‌شد. قدرتمندترین ملت دریانورد، ملت انگلیس، در بازرگانی و مانوفاکتور دست بالا را حفظ کرد. در اینجا ما هم اکنون شرکت را در یک کشور مشاهده می‌کنیم.

مانوفاکتور همواره در بازار داخلی بوسیله عوارض حمایتی، در بازارهای مستعمراتی با انحصارات، و در خارج تا سرحد امکان توسط عوارض افتراقی مورد هراس قرار می‌گرفت. ساخت مواد تولید شده در داخل (پشم و کتان در انگلستان و ابریشم در فرانسه) تشویق می‌شد، صدور مواد خام تولید شده در داخل (پشم در انگلستان) ممنوع بود، و ساخت مواد خام وارداتی (پنبه در انگلستان) مورد بی

توجهی و یا تحت فشار قرار می گرفت. ملتی که در تجارت دریایی و نیروی مستعمراتی غالب بود طبعا بیشترین گسترش کسب و کیفی در مانوفاکتور را برای خود تامین می کرد. مانوفاکتور نمی توانست بدون حمایت دوام یابد، چون بر اثر کوچکترین تغییری در کشورهای دیگر ممکن بود بازار خود را از دست بدهد و از بین برود. تحت شرایط بالنسبه مساعد می توانست بسادگی در يك کشور جا باز کند، اما درست بهمین دلیل بسادگی هم ممکن بود نابود شود. در عین حال شیوه تولید مانوفاکتوری، بویژه در قرن هیجدهم در مناطق روستایی، بعدی با شرایط زندگی توده عظیمی از افراد عجین شده بود که هیچ کشوری جرات نمی کرد موجودیت آنها را با پذیرش رقابت آزاد بخطر اندازد. در نتیجه مانوفاکتور، تا آنجا که قادر به صدور بود، تماما به توسعه یا محدودیت بازرگانی وابسته بود و خود تاثیر متقابل بسیار اندکی بر روی آن داشت. نقش ثانوی مانوفاکتور و نفوذ تجار در قرن هیجدهم از اینجاست. تجار و بویژه کشتی داران بودند که بیش از هر کس در جهت حمایت دولتی و انحصارات فشار وارد می آوردند. مانوفاکتورداران نیز خواستار حمایت بودند و در حقیقت آنها بدست هم می آوردند، اما شام محبت از لحاظ اهمیت سیاسی نسبت به بازرگانان فروتر بودند. شهرهای بازرگانی، بخصوص شهرهای دریایی، تا حدی متدن شده و نگرش بورژوازی بزرگ را اتخاذ کردند، اما در شهرهای کارخانه ای يك نگرش بی نهایت خرده بورژوازی برجای ماند. رجوع کنید به "آپکین"، قرن هیجدهم قرن تجارت بود. بنو این را بوضوح بیان می کند: "تجارت جزو این قرن است"، و: "از مدتی پیش تنها مالهای که مطرح است،

بازرگانان، کشتزاران و نیروی دریایی است.

حرکت سرمایه، گرچه بطور قابل ملاحظه‌ای تسریع شده بود، با اینهمه همچنان کند باقی ماند. تجزیه بازار جهانی به بخش های جداگانه‌ای که هر کدام توسط کشوری بهره‌برداری می شد، ممانعت از رقابت بین کشورهای مختلف، غیر پیشرفته بودن تولید و این واقعیت که مالیه هنوز داشت مراحل اولیه تکامل خود را طی میکرد، به مقدار زیادی گردش را کند می کرد. نتیجه این، روحیه چانه‌بزن، لثیمانه و خسیسانه‌ای بود که هنوز بر همه بازرگانان و بر کل شیوه پیشبرد تجارت چنگ انداخته بود. بازرگانان در مقایسه با مانوفاکتورداران و بخصوص با صنعتگران دستی، بیشک بورژواهای بزرگ بودند. اما در قیاس با بازرگانان و صاحبان صنایع دوره بعد، خرده بورژواهایی بیش نبودند. رجوع کنید به آدام اسمیت.

این دوره همچنین با رفع ممنوعیت از صدور طلا و نقره و آغاز تجارت پول، بانکها، قرضه های ملی، اسکناس، بورس بازی بر روی اوراق قرضه و سهام، سفته بازی با همه اجناس و توسعه مالیه بطور کلی مشخص می شود.

بار دیگر سرمایه بخش بزرگی از آن خصلت طبیعی را که هنوز به آن چنگ انداخته بود، از دست داد.

[۴. گسترده‌ترین تقسیم کار، صنعت بزرگ]

تمرکز تجارت و مانوفاکتور در يك کشور، یعنی انگلستان، که در قرن هفدهم بطور مقاومت ناپذیری در حال پیشرفت بود، بتدریج برای این کشور يك بازار کبابیش جهانی فراهم ساخت، و باین ترتیب برای محصولات صنعتی این کشور تقاضایی بوجود آورد که برآورده کردن آن دیگر توسط نیروهای مولده، تا آنزمان موجود مقدور نبود. این تقاضا، که فراتر از حد نیروهای مولده رشد کرده بود، نیروی محرکه‌ای شد که با ایجاد صنعت بزرگ - یعنی بکار گرفتن نیروهای طبیعی برای مقاصد صنعتی، ماشین و گسترده‌ترین نوع تقسیم کار - سومین دوره، مالکیت خصوصی پس از قرون وسطی را بوجود آورد. پیش شرط‌های دیگر این فاز جدید نیز در آنتنکام در انگلستان بوجود آمده بود: آزادی رقابت در داخل کشور، پیشرفت مکانیک نظری و غیره (در واقع مکانیک، که بوسیله نیوتن تکمیل شده بود، در مجموع رایج‌ترین دانش در فرانسه و انگلستان در قرن هیجدهم بود). (رقابت آزاد در درون خود کشور همه جا باید با انقلاب بدست می آمد - ۱۷۴۰ و ۱۷۸۸ در انگلستان، ۱۷۸۹ در فرانسه.)

رقابت بزودی هر کشوری را که می خواست نقش تاریخی خود را حفظ کند و ادار ساخت که مانوفاکتورهای خود را با وضع مقررات گمرکی جدید مورد حمایت قرار دهد

(عوارض قدیمی دیگر در مقابل صنعت بزرگ کار ساز نبود) و پس از آن در سایه، عوارض حمایتی سرعت به ایجاد صنعت بزرگ دست بزند. علیرغم این اقدامات حمایتی، صنعت بزرگ رقابت را جهان گستر کرد (رقابت جهانی در عمل همان تجارت آزاد است. عوارض حمایتی تنها يك مسکن، يك اقدام دفاعی در چهارچوب تجارت آزاد است)، وسائل ارتباطات و بازار جهانی نوین را برپا کرد، تجارت را تابع خود نمود، تمام سرمایه را به سرمایه صنعتی مبدل کرد، و باین ترتیب گردش سریع سرمایه (نوعه سیستم مالی) و تمرکز سرمایه را بوجود آورد. صنعت بزرگ از راه رقابت جهانی تمام افراد را به صرف حد اکثر انرژی خود مجبور ساخت. ایدئولوژی، مذهب، اخلاق و غیره را تا سر حد امکان نابود ساخت، و آنجا که نتوانست چنین کند، آنها را به يك دروغ آشکار تبدیل کرد. صنعت بزرگ برای اولین بار تاریخ جهانی را بوجود آورد، باین معنا که تمام ملل متحدن و هر فرد عضو آنها را برای برآوردن خواستههایش به کل جهان وابسته کرد و باین ترتیب منحصر بفرد بودن طبیعی ملتهای جداگانه را از میان برد. علوم طبیعی را به خدمت سرمایه در آورد و آخرین رگه های خصلت طبیعی را از تقسیم کار گرفت. خصلت طبیعی کار را، تا آنجا که این امر در مورد کار ممکن است، از میان برد و همه روابط طبیعی را در روابط پولی به تحلیل برد. بر جای شهرهایی که بطور طبیعی رشد یافته بودند، شهرهای مدرن و بزرگ صنعتی که یکثبه سر برآوردند، خلق کرد. صنعت بزرگ هر جا سیادت بدست آورد، حرفه ها و همه مراحل صنعتی پیشین را نابود کرد. پیروزی شهریز روستا را تکمیل نمود. مبنای آن سیستم ائوماتیک است. صنعت بزرگ چنان

توده‌ای از نیروهای مولده بوجود آورد که مالکیت خصوصی برای آن درست همانقدر به قید و بند تبدیل شده که صنف برای مانوفاکتور و کارگاه کوچک روستایی برای صنعت دستی رو به توسعه قید و بند شده بود. این نیروهای مولده تحت سیستم مالکیت خصوصی تنها توسعه‌ای يك جانبه پیدا می‌کنند، و برای اکثریت به نیروهای ویرانگر تبدیل می‌شوند. بعلاوه بخش زیادی از این نیروها تحت نظام مالکیت خصوصی اصلاً کاربستی پیدا نمی‌کنند. بطور کلی صنعت بزرگ همه جا مناسبات مشابهی بین طبقات جامعه خلق کرد، و باین ترتیب خصوصیات ویژه، ملتهای گوناگون را نابود ساخت. و بالاخره، در حالیکه بورژوازی هر کشور هنوز منافع ملی جداگانه‌ای را حفظ می‌کرد، صنعت بزرگ طبقه‌ای را خلق کرد که در همه کشورهای منافع مشابهی دارد و برای او ملیت هم اکنون دیگر مرده است. طبقه‌ای که حقیقتاً رها از تمام دنیای کهنه است و در عین حال استوار علیه آن می‌ایستد. از نظر کارگر، صنعت بزرگ نه فقط رابطه، او با سرمایه‌دار، بلکه نفس کار را هم برای کارگر تحمل ناپذیر می‌کند.

بدیهی است که صنعت بزرگ در همه مناطق يك کشور به سطح توسعه مشابهی نمی‌رسد. اما این حرکت طبقاتی پرولتاریا را به تاخیر نمی‌اندازد، زیرا پرولترهایی که مخلوق صنعت بزرگند، رهبری این نهضت را بدست می‌گیرند و تمام توده را با خود پیش می‌برند، و نیز باین دلیل که کارگران خارج از صنعت بزرگ در وضعی حتی بدتر از خود کارگران صنعت بزرگ قرار دارند. کشورهای که در آنها صنعت بزرگ توسعه یافته است، در قبال کشورهای غیر صنعتی، بدرجه‌ای که اینان توسط مراوده بین

الملی به مبارزه، رقابت آمیز جهانی کشیده شده باشند، بشیوه، مشابهی عمل می کنند.



این اشکال مختلف تولید، همان اشکال متعدد سازمانیابی کار و در نتیجه اشکال متعدد مالکیت هستند. در هر دوره، [شکلی از] یگانگی نیروهای مولده، موجود، تا آنجا که این امر بر اثر نیازها ضرورت پیدا کرده باشد، بوجود می آید.

۵. تضاد بین نیروهای مولده و شکل مراوده بعنوان مبنای انقلاب اجتماعی]

تضاد بین نیروهای مولده و شکل مراوده که، همچنانکه دیدیم، بارها در تاریخ، هرچند بدون بخطر انداختن پایه خود، روی داده است، ضرورتاً در هر مورد بصورت يك انقلاب در گرفته و در عین حال اشکال تبعی گوناگونی مانند تضاد های فزاینده، تضاد طبقات گوناگون، تضادهای آگاهی، جنگ اندیشه ها، مبارزه سیاسی و غیره بخود گرفته است. از يك دیدگاه محدود، انسان می تواند یکی از این اشکال تبعی را جدا کند و آنرا بعنوان مبنای این انقلابات در نظر بگیرد. و این کار آسانتر هم هست زیرا افرادی که انقلابها را شروع کرده اند، متناسب با درجه فرهنگشان و مرحله توسعه تاریخی، در باره فعالیت های خود دارای توهم بوده اند.

بنابراین تمام تصادمات تاریخ، بر طبق نظر ما، ریشه در تضاد بین نیروهای مولده و شکل مراوده دارند. ضمناً برای رسیدن به تصادم در يك کشور نیازی نیست که این تضاد در همان کشور بخصوص به حد نهایی خود رسیده باشد. رقابت با کشورهای پیشرفته تر صنعتی، که ناشی از کثرتش مراوده، بین المللی است، برای ایجاد تضاد مشابهی در کشورهای دارای صنعت کمتر پیشرفته کافی است (بعنوان مثال پرولتاریای نهفته در آلمان توسط رقابت صنایع انگلیس برجستگی بیشتری پیدا نمود).

[۶]. رقابت افراد و شکل گیری طبقات .

تضاد بین افراد و شرایط زندگی آنها .

اجتماع موهوم افراد در جامعه، بورژوازی و

اتحاد واقعی افراد در کمونیسم .

تبعیت شرایط اجتماعی زندگی از قدرت

افراد متحد]

رقابت، افراد را، نه فقط بورژواها بلکه حتی از آن بیشتر کارگران را، از یکدیگر جدا می سازد، علیرغم این واقعیت که آنها را گرد هم می آورد. بنابراین دیر زمانی طول خواهد کشید تا این افراد بتوانند متحد شوند، جدا از این واقعیت که به منظور نیل به این اتحاد - اگر نخواهد اتحادی صرفاً محلی باشد - باید ابتدا اسباب ضروری آن، یعنی شهرهای صنعتی بزرگ و ارتباطات ارزان و سریع، توسط صنعت بزرگ ایجاد شده باشد. لذا غلبه بر هر قدرت

سازمان یافته‌ای که در مقابل این افراد جدا از هم قرار دارد، افرادی که در شرایط زندگی می‌کنند که هر روز این جدایی را باز تولید می‌کند، تنها پس از مبارزات طولانی ممکن خواهد بود. خلاف این را خواستن، مترادف است با خواستن اینکه در این دوران معین تاریخ رقابت وجود نداشته باشد، و با اینکه افراد ذهن خود را از شرایطی که در حالت انزوا هیچگونه کنترلی بر روی آن ندارند، خلاص کنند.

ساختن مسکن، در میان وحشیان هر خانواده طبیعتاً غار یا کلبه خود را دارد، مانند چادر خانوادگی جداگانه، کوچ نشین‌ها. این اقتصاد خانگی جداگانه، با توسعه بعدی مالکیت خصوصی ضروری تر هم می‌شود. نزد اقوام کشاورز اقتصاد داخلی اشتراکی هم‌بندتر غیر ممکن است که کاشت اشتراکی زمین. ساختن شهرها پیشرفت بزرگی بود. با اینهمه، در همه دوره‌های پیشین الفای^{۳۳} اقتصاد فردی، که از الفای مالکیت خصوصی جدایی ناپذیر است، غیر ممکن بود، باین دلیل ساده که شرایط مادی لازم برای آن وجود نداشت. برپایی یک اقتصاد داخلی اشتراکی مستلزم توسعه ماشینها، بهره برداری از نیروهای طبیعی و از بسیاری نیروهای مولده دیگر - بعنوان مثال منابع آب، روشنایی گاز، گرمای بخار و غیره - و نفی موقعیت شهر و روستا است. بدون این شرایط، اقتصاد اشتراکی بخودی خود یک نیروی مولده جدید را تشکیل نمی‌دهد. [این اقتصاد] فاقد پایه مادی خواهد بود و تنها بر یک بنیاد نظری صرف قرار می‌گیرد، بعبارت دیگر یک هوس صرف خواهد بود و به

هیزی بیشتر از يك اقتصاد صومعه‌ای منجر نخواهد شد. این را که چه چیزی امکان عملی شدن داشت، می‌توان در شهرهایی که از راه تركز بوجود آمدند و در بنای ساختمانهای جمعی برای مقاصد گوناگون (زندانها، پادگانها و غیره) مشاهده کرد. ناکفته پیداست که الغای اقتصاد فردی از الغای خانواده جدایی ناپذیر است.

گفته‌ای که اکثرا از طرف قدیس سانکو ابراز می‌شود یعنی اینکه هر کس هرچه هست بواسطه دولت است، اساسا مشابه این بیان است که فرد بورژوا تنها نمونه‌ای از نوع بورژوا است. بیانی که متضمن فرض وجود طبقه بورژوا قبل از افراد تشکیل دهنده آن است.*

در قرون وسطی شهروندان در هر شهر ناکزیر بودند برای دفاع از خود در مقابل اشرافیت زمیندار متحد شوند. توسعه تجارت و برقراری ارتباطات، شهرهای منفرد را بطرف برقراری تماس با دیگر شهرها، که در مبارزه یا خصم مشترك منافع مشابهی داشتند، سوق داد. از میان بسیاری اجتماعات محلی شهروندان در شهرهای گوناگون، بتدریج طبقه متوسط سر برآورد. شرایط زندگی شهروندان منفرد - بخاطر تضاد این شرایط با مناسبات موجود و با شیوه کار ناشی از آن - به شرائطی تبدیل شد که برای همه آنان مشترك و از هر فرد مستقل بود. شهروندان، تا آنجا که خود را از بندهای فئودالی گسسته بودند، این شرایط را خلق کردند و بنوبه خود تا آنجا که توسط

تعارفشان با سیستم فنودالی موجود مشروط می شدند، بوسیله این شرایط خلق شدند. با برقراری ارتباطات متقابل بین شهرهای منفرد، این شرایط مشترک به شرایط طبقاتی تحول پیدا کردند. شرایط مشابه، تضاد مشابه، منافع مشابه، بناگزیب همه جا سن مشابهی را بیار آوردند. خود بورژوازی بتدریج و همراه با شرایط خویش توسعه می یابد، بر حسب تقسیم کار به بخشهای گوناگون متقسم میشود و سرانجام همه طبقات دارای موجود را در خود جذب می کند* (در حالیکه اکثریت فاقد دارایی پیشین و بخشی از طبقات تاکنون دارا را به يك طبقه جدید، یعنی پرولتاریا بدل می کند)، تا آنجا که تمام دارایی موجود به سرمایه صنعتی یا بازرگانی تبدیل می شود.

افراد جدا از هم تنها تا آنجا يك طبقه را تشکیل می دهند که باید نبرد مشترکی را علیه يك طبقه دیگر از پیش ببرند. در سایر موارد مانند رقبا با یکدیگر در شرایط خصمانه ای بسر می برند. از طرف دیگر طبقه، بنوبه خود، موجودیت مستقلی در مقابل افراد بخود می گیرد، بنحویکه اینان شرایط زندگی خویش را تعیین شده و موقعیت خود در زندگی و لذا رشد شخصی خویش را از جانب طبقه شان مقرر شده می یابند، و باین ترتیب به سلك آن طبقه در می آیند. این پدیده مشابه با پدیده تابعیت افراد جداگانه از تقسیم کار است و فقط با الغای مالکیت خصوصی و الغای خود کار می تواند برطرف شود. ما تاکنون بارها خاطر نشان کرده ایم که این دربر گرفته شدن افراد توسط طبقه،

* - [حاشیه نویسی حاشیه ای توسط مارکس:] در ابتدا همه رشته های کار را که مستقیماً به دولت متعلقند جذب می کند و سپس هم و پیش همه شعبهای ایدئولوژیک را.

تابعیت به همه انواع ایده‌ها و تجربه را با خود به‌راه می‌آورد.

اگر این رشد افراد، رشدی که در درون شرایط مشترک هستی رسته‌ها و طبقاتی که تاریخاً بدنبال یکدیگر می‌آیند صورت می‌گیرد، و ادراکات عمومی که از این‌طریق بر افراد نصیب می‌شود - اگر این رشد از يك نقطه نظر فلسفی ملاحظه شود، در این‌صورت قطعاً تصور اینکه در این افراد، نوع، یا انسان تکامل پیدا کرده و یا آنها انسان را تکامل داده‌اند، بسیار ساده خواهد بود، و باین‌طریق می‌توان کوشش‌های سختی به تاریخ داد. انسان سپس می‌تواند این رسته‌ها و طبقات را اصطلاحات خاصی از بیان کلی، تنوعات تبعی نوع، یا قارهای تکامل انسان تصور کند.

این دربر گرفته شدن افراد توسط طبقات معین، تا هنگامیکه طبقه‌ای تکامل بیاید که هیچ منفعت طبقاتی بخصوصی برای ابراز در برابر طبقه حاکم نداشته باشد، نمی‌تواند ملغاً شود.

تبدیل قدرتها (روابط) شخصی به قدرتهای مادی که بر اثر تقسیم کار بیار آمده را نمی‌توان با بیرون راندن ایده کلی آن از ذهن انسان از میان برداشت، بلکه برانداختن آن تنها توسط افرادی که این قدرتهای مادی را مجدداً تابع خود ساخته و تقسیم کار را ملغاً می‌کنند، امکان پذیر است.* این بدون اجتماع ممکن نیست. تنها در درون اجتماع است که هر فرد وسیله پرورش استعدادهای خود در همه

جهات را داراست. لذا آزادی فردی تنها در درون اجتماع ممکن می شود. در بدل‌های تاکنونی اجتماع، یعنی در دولت و غیره، آزادی شخصی تنها برای افرادی که تحت شرایط طبقه حاکم رشد می یافتند، و تنها تا آنجا که آنها افراد این طبقه بودند، وجود داشته است. اجتماع موهومی که تاکنون افراد در آن ترکیب شده‌اند، همواره در رابطه با آنها موجودیتی مستقل بخود می گرفته است، و چون ترکیبی از يك طبقه علیه طبقه دیگر بوده، لذا برای طبقه تحت ستم نه فقط يك اجتماع كاملا موهوم بلکه در عین حال قید و بندی را نیز تشکیل می داده است. در اجتماع واقعی، افراد آزادی خود را در بهم پیوستگی و از طریق بهم پیوستگی شان بدست می آورند.

افراد همیشه از خود حرکت کرده‌اند، اما طبعا در درون شرایط و مناسبات معین تاریخی شان، نه از فرد "محض" به معنایی که مورد نظر ایدئولوژیست‌ها است. اما در سیر توسعه تاریخی، و دقیقا بدلیل این واقعیت که در درون تقسیم کار مناسبات اجتماعی ضرورتا يك موجودیت مستقل می یابند، لذا در زندگی هر فرد، تا آنجا که این زندگی شخصی بوده و توسط شاخه‌ای از کار و شرایط مرتبط با آن معین می شود، شکافی پدید می آید. (قصد ما این نیست که از اینجا اینطور مستفاد شود که مثلا مالک، سرمایه‌دار و غیره دیگر شخص نیستند، بلکه مقصود اینست که شخصیت آنها توسط مناسبات طبقاتی كاملا معینی مشروط و معین می شود و این شکاف تنها در موقع مخالفتشان با طبقه دیگر، و برای خودشان تنها زمانیکه ورشکست می شوند، بروز می کند.) در رسته (و حتی بیشتر از آن در قبيله) این هنوز پوشیده است: بعنوان مثال يك نجیب زاده

همیشه نجیب زاده می ماند و يك فرد عامی همیشه يك فرد عامی، [گویی این] کیفیتي جدایی ناپذیر از فردیتش و مستقل از سایر روابط او است. تفاوت بین فرد خصوصی و فرد طبقاتی، خصالت تصادفی شرایط زندگی برای فرد، تنها با ظهور طبقه، که خود محصول بورژوازی است، بدید می آید. این خصالت تصادفی خود تنها از راه رقابت و مبارزه بین افراد بوجود می آید و توسعه می یابد. باین ترتیب در عالم تخیل، افراد در تحت سلطه بورژوازی از همیشه آزادتر بنظر می رسند. اما در واقع آنها کمتر آزادند زیرا بدرجه بیشتری تحت حاکمیت نیروهای مادی هستند. تفاوت با رسته بخصوص در تعارض بین پرولتاریا و بورژوازی آشکار می شود. وقتیکه رسته شهرنشینان، اصناف و غیره در تضاد با اشرافیت زمین دار سر بر آورد، شرایط هستی آنها - یعنی دارایی منقول و کار حرفه ای، که خود قبل از جدایی آنها از نهادهای فنودالی بطور نهفته موجود بود - موجودیتی اثباتی یافت که در مقابل مالکیت زمین داری فنودالی بکرسی نشاند. و بنابراین در ابتدا بشیوه خاص خود يك شکل فنودالی بخود گرفت. قطعا سرف های فراری بندگی پیشین خود را همچون امری خارجی نسبت به شخصیت خود به حساب می آوردند. اما آنها در اینورد صرفا همان کاری را می کردند که هر طبقه ای که در حال خلاصی خویش از قید و بند باشد، انجام می دهد. وانگهی آنها خود را نه بعنوان طبقه بلکه فردا آزاد می ساختند. بعلاوه، آنها از سیستم رسته ای نگسند، بلکه تنها رسته جدیدی را شکل دادند، حتی شیوه کار پیشین خود را در وضعیت جدیدشان حفظ کردند و با رهانیدن آن شیوه کار از قید و بندهای پیشین، که دیگر با پیشرفت حاصل شده خوانایی نداشت،

آنها بیشتر هم توسعه دادند.

از طرف دیگر برای پرولترها شرط زندگی، یعنی کار، و همراه با آن تمام شرایط جامعه، کنونی به چیزی خارجی، چیزی که آنها بعنوان افراد جداگانه بر آن کنترلی ندارند و هیچ سازمان اجتماعی نمیتواند کنترل بر آن را به آنها بدهد، تبدیل شده است. تضاد بین فردیت هر فرد پرولتر و کار، این شرط تمیل شده، زندگی به او، از اینرو برای وی آشکار می شود که او از جوانی قربانی شده و، در درون طبقه خود، هیچ شانس برای رسیدن به شرایطی که ویرا در طبقه دیگری قرار دهد، ندارد.

توجه، نباید فراموش کرد که خود نیاز سرف به بقا و عدم امکان یک اقتصاد در مقیاس بزرگ، در توزیع حصه زمین بین سرف ها دخیل گردید و خیلی زود خدمات سرف به ارباب را به حد متوسطی از پرداخت های جنسی و وظیفه بیگاری تقلیل داد. این به سرف امکان می داد که دارای منقول انباشت کند و باین ترتیب فرار او را از نزد ارباب تسهیل می کرد و به وی چشم انداز باز کردن راه خود بعنوان یک آدم شهری را می داد. همین رده بندی هایی میان سرفها بوجود می آورد، بطوریکه سرف های فراری، خود نیمه شهرنشین هایی بودند. همین نحو بدیهی است که سرف هایی که در حرفه ای دارای مهارت بودند، بهترین شانس را برای کسب دارایی منقول داشتند.

باین ترتیب سرف های فراری فقط آرزو داشتند که دامنه عمل کافی برای توسعه و تثبیت شرایط موجود زندگی را داشته باشند، و لذا دست آخر تنها به کار آزاد می رسیدند. در حالیکه پرولترها، اگر بخواهند که بعنوان افراد ابراز وجود کنند، ناگزیرند شرایط تاکنون غالب هستی

شان (که ضمناً تا آنزمان شرایط هستی کلی جامعه نیز بوده است) یعنی کار را القا نمایند. بدینسان آنها خود را مستقیماً با آن شکلی در تقابل می یابند که افراد، افرادی که جامعه را می سازند، تاکنون توسط آن بخود بیان دسته جمعی بخشیده اند، یعنی با دولت. لذا برای اثبات وجود خود بعنوان افراد، باید دولت را سرنگون کنند.

از همه آنها تاکنون گفته ایم این نتیجه حاصل میشود که * [تاکنون] رابطه جمعی ای که افراد یک طبقه وارد آن می شدند، رابطه ای که توسط منافع مشترک آنها علیه یک طرف ثالث معین می شد، همواره اجتماعی بود که این افراد صرفاً بعنوان افراد میانگین و فقط تا آنجا که در چهارچوب شرایط هستی طبقه شان می زیستند، به آن تعلق داشتند. رابطه ای که آنها نه بعنوان افراد بلکه بعنوان اعضای یک طبقه در آن شرکت می جستند. در حالیکه در اجتماع پرولترهای انقلابی، که شرایط هستی خود و سایر اعضای جامعه را در اختیار می گیرند، درست عکس این صادق است: افراد بعنوان افراد در این اجتماع شرکت می کنند، چه این بهم پیوستگی افراد است (طبعاً با فرض مرحله پیشرفته نیروهای مولده مدین) که شرایط رشد و حرکت آزادانه افراد را تحت اختیارشان قرار می دهد. این شرایط قبلاً به تضاد سپرده می شد و موجودیتی در مقابل و مستقل از افراد جداگانه بخود می گرفت، دقیقاً باین دلیل

* - [بخش زیر در دستنویس تلم گرفته شده است:] در هر دوران تاریخی،

افراد می که خود را آزاد کرده اند، صرفاً شرایط هستی فی الواقع بوجود آورده خود را توسعه و بیشتری داده اند.

که آنها بعنوان افراد از یکدیگر جدا بودند و نیز یابن خاطر که هم پیوستگی ناگزیر آنها، که توسط تقسیم کار معین می شد، در نتیجه، این جدایی برایشان به يك پیوند بیگانه تبدیل می شد. تاکنون بهم پیوستگی (نه يك بهم پیوستگی اختیاری، آنطور که برای مثال در قرارداد اجتماعی^{۲۵} تشریح شده است، بلکه يك بهم پیوستگی ضروری) صرفا ثوابتی بود بر سر این شرایط، که در درون آن افراد آزاد بودند بخت خود را بیازمایند (مثلا شکل گیری دولت آمریکای شمالی و جمهوریهای آمریکای جنوبی را مقایسه کنید). این حق برخورداری بی دغدغه از ثصادف و شانس، تحت شرایط معین، تاکنون آزادیهای شخصی اطلاق شده است. این شرایط هستی، طبعا تنها محصول نیروهای مولده و اشکال مرادفه در هر عصر بخصوص است.

تفاوت کمونیسیم با تمام جنبش های پیشین در این است که کمونیسیم اساس همهء مناسبات قبلی تولید و مرادفهء پیشین را واژگون می کند و برای اولین بار آگاهانه مفروضاتی را که بطور طبیعی تکامل یافته اند، بعنوان مخلوقات انسانهای تاکنون موجود مورد بررسی قرار می دهد، خصلت طبیعی آنها را برمی گیرد و آنها را متقادر قدرت افراد متحد می سازد. بنابراین سازمان آن، یعنی تولید مادی شرایط این وحدت، اساسا اقتصادی است. کمونیسیم شرایط موجود را به شرایط وحدت مبدل می کند. واقعیتی که کمونیسیم خلق می کند، تا آنجا که واقعیت بهر حال فقط محصول مرادفهء پیشین افراد است، دقیقا مبنای حقیقی اینست که موجودیت هر چیز مستقل از افراد انسانی

را ناممکن سازد. بدین ترتیب کمونیستها در عمل به شرایطی که تاکنون توسط تولید و مرادده خلق شده است، بعنوان شرایطی غیر ارگانیک برخورد می کنند، اما بدون اینکه تصور کنند این نقشه یا تقدیر نسلهای پیشین بوده که مصالح آنها فراهم کنند، و بدون اعتقاد باینکه این شرایط برای افرادی که آنها را خلق می کردند غیر ارگانیک بوده است.

[۷. تضاد بین افراد و شرایط زندگی آنها

بعنوان تضاد بین نیروهای مولده و شکل مرادده، توسعه نیروهای مولده و اشکال متغیر مرادده]

تفاوت بین فرد بعنوان يك شخص و هر آنچه نسبت به وی خارجی است، تفاوتی در مفاهیم نیست، بلکه يك واقعیت تاریخی است. این تمایز در زمانهای متفاوت اهمیت های متفاوت دارد - مثلا رسته بعنوان يك چیز خارجی نسبت به فرد در قرن هیجدهم، و همینطور کمابیش خانواده، این تمایزی نیست که ما باید برای هر عصر بعمل بیآوریم، بلکه تمایزی است که هر عصر خود از میان عناصر مختلفی که موجود می یابد، و در حقیقت نه بر طبق هیچ ایده ای، بلکه از روی اجبار ناشی از تضادهای مادی زندگی بعمل می آورد.

آنچه برای عصر بعدی در مقابل عصر قبلی تضاد می بنظر می رسد - و این در مورد عناصری که از عصر پیشین بارش رسیده نیز صادق است - شکلی از مرادده است که با مرحله معینی از توسعه نیروهای مولده مطابقت دارد.

رابطه، نیروهای مولده با شکل مراوده، رابطه، شکل مراوده است با اشتغال و یا فعالیت افراد. (شکل بنیادی این فعالیت طبعا مادی است، و سایر اشکال - ذهنی، سیاسی، مذهبی و غیره - به آن متکی هستند. اشکال مختلف زندگی مادی طبعا در هر مورد به نیازهایی که تا آنزمان توسعه یافته‌اند و به تولید و ارضای این نیازها در یک پروسه تاریخی متکی هستند، که این در مورد گوسفند یا سگ (استدلال سرسختانه، اصلی‌اشترنر علیه انسان) مشاهده نمی‌شود، اگر چه گوسفندان یا سگها در شکل فعلی، البته بدون خواست خودشان، محصولات یک پروسه تاریخی هستند.) شرائطی که افراد تحت آن با یکدیگر مراوده دارند، مادام که این تضاد وجود ندارد، شرائطی وابسته به فردیت آنها است که بهیچوجه نسبت به آنها خارجی نیست. به این ترتیب شرائطی که این افراد معین، که تحت مناسبات معینی زندگی میکنند، تحت آن می‌توانند زندگی مادی خود و هر چه را به آن مربوط است تولید کنند، شرائط خود - فعالیتی آنها را تشکیل می‌دهد و توسط این خود - فعالیتی تولید می‌شود.* بنابراین شرائط معینی که آنها تحت آن تولید می‌کنند، مادام که تضاد هنوز بروز نکرده است، با واقعیت خلقت مشروط آنها، با هستی یکجانبه، آنها خوانایی دارد، و یکجانبگی آن تنها هنگامی آشکار می‌شود که تضاد وارد صحنه می‌شود و لذا منحصرا برای کسانی وجود دارد که بعدا زندگی می‌کنند. سپس این شرائط مانند یک قید و بند تصادفی نمودار می‌شود، و آگاهی به اینکه قید و بند است به عصر پیش از آن نیز نسبت داده می‌شود.

این شرائط گوناگون که ابتدا مانند شرائط خود -

فعالیتی و بعدتر مانند قید و بندی بر آن نمودار می شوند، در تمام سیر تحول تاریخ رشته بهم پیوسته‌ای از اشکال مراوده را می سازند که بهم پیوستگی آنها در این است: يك شکل قبلی مراوده، که به قید و بند تبدیل شده، جای خود را به شکل جدیدی می دهد که با نیروهای مولده توسعه یافته‌تر و لذا با شیره پیشرفته خود - فعالیتی افراد خوانایی دارد. این شکل نیز بنوبه خود به قید و بند تبدیل می شود و سپس شکل دیگری جایگزین آن می گردد. از آنجا که این شرایط در هر مرحله با توسعه همزمان نیروهای مولده مطابقت دارد، لذا تاریخ آنها در عین حال تاریخ تکامل نیروهای مولده است که توسط هر نسل جدید تحول گرفته می شود، و بنابراین تاریخ رشد نیروهای خود افراد است.

از آنجا که این توسعه خودبخودی صورت می گیرد، یعنی تابع نقشه افرادی که مختارانه بهم پیوسته باشند نیست، بنابراین از مصلحت‌های گوناگون، قبائل، ملت‌ها، شاخه‌های کار و فیره شروع به پیش روی می کند، هر کدام از آنها در ابتدا مستقل از دیگران توسعه می یابد و فقط بتدریج با دیگران وارد رابطه می شود. بعلاوه، این توسعه بسیار کند صورت می گیرد. مراحل و منافع گوناگون هیروقت به نامی مغلوب نمی شوند، بلکه به متابعت منفعت غالب در می آیند و قرن‌ها خود را بدنبال آن می کشند. از اینجا نتیجه می شود که حتی در درون يك ملت، افراد، حتی صرفنظر از وضعیت مالیشان، رشدهای کاملاً متفاوتی دارند، و نیز نتیجه می شود که منفعت پیشین که شکل مراوده مضمی به آن توسط شکل متعلق به منفعت متاخر از دور خارج شده است، مدت‌های مدید باقی می ماند

و يك قدرت سنتی را در اجتماع موهوم (دولت، قانون)، اجتماعی که موجودیتی مستقل از افراد یافته است، در تصرف نگاه می دارد. قدرتی که نهایتاً تنها بوسیله يك انقلاب می تواند در هم شکسته شود. این [مساله] می تواند، در ارتباط با نکات خاصی که اجازه جمع بندی عمومی تری را می دهد، این [پدیده] را توضیح دهد که چرا گاه ممکن است آگاهی، از شرایط تجربی هم عصر خود پیشرفته تر بنظر برسد، بنحویکه در مبارزات دوران بعدی شخصی می تواند به تئورسین های دوره پیشین مانند مراجع معتبر رجوع کند.

از طرف دیگر در کشورهایی مانند آمریکای شمالی، که در يك دوران فی الحال پیشرفته تاریخی از سفر شروع می کنند، توسعه بسیار سریع پیش می رود. این کشورها مفروضات طبیعی ای بجز افرادی که در آن ساکن شده اند ندارند، افرادی که باین جهت به این سکونت گشانده شده اند که اشکال مراوده، کشورهای قدیمی با نیازمندیهای آنها خوانایی نداشته است. بدین ترتیب این کشورها با پیشرفته ترین افراد کشورهای قدیمی، و لذا با پیشرفته ترین اشکال مراوده، متناظر با آن آغاز می کنند، حتی قبل از اینکه این اشکال مراوده توانسته باشد در کشورهای قدیمی استقرار یابد. قضیه در تمام مهاجرنشین ها، مادام که صرفاً پایگاههای نظامی یا تجاری نیستند، از اینقرار است. کارتاژ، کلنی های یونانی و ایسلند در قرون یازدهم و دوازدهم نمونه هایی از این [قضیه] را ارائه می کنند. هنگامیکه يك شکل مراوده که در سرزمین دیگری تکامل یافته از طریق غلبه بطور کامل به کشور فتح شده آورده می شود، رابطه مشابهی از این غلبه ناشی می شود: یعنی

در حالیکه این شکل مراوده در کشور خود هنوز با مانع
منافع و مناسبات باقیمانده از ادوار پیشین روبرو است، در
اینجا، بفاطر تامین قدرت پایدار فاتمین هم شده، می تواند
و باید بطور کامل و بدون مانع مستقر شود. (انگلستان و
تایل که پس از غلبه نورمانها کامل ترین شکل سازمان
فئودالی را صاحب شدند).

۸. نقش قهر (غلبه) در تاریخ]

بنظر می رسد که پدیده غلبه کل این درك از تاریخ
را رد می کند. تاکنون قهر، جنگ، غارت، قتل و راهزنی
و غیره بعنوان نیروی محرکه، تاریخ پذیرفته شده است. ما
در اینجا باید خود را به نکات اصلی محدود سازیم و لذا
شما برجسته ترین مثال را در نظر بگیریم - نابودی يك تمدن
کهن بوسیله، مردمان وحشی و شکل گیری متعاقب يك
سازمان تماما جدید جامعه. (رم و بربرها. فئودالیسم و
[قوم] کل. امپراطوری بیزانس و ترکها).

نزد بربرهای فاتح، همانطور که فوقا اشاره شد، خود
جنگ هنوز يك شکل منظم مراوده است و هنگامیکه
افزایش جمعیت توأم با شیوه تولید سنتی، و لذا تنها شیوه
خام مکن، نیاز به وسایل جدید تولید را بالا می برد، با
اشتیاق هر چه بیشتر مورد بهره برداری قرار می گیرد. از
طرف دیگر در ایتالیا تمرکز زمینداری (که نه فقط از

خریدهای کلی زمین و بدهکاری بلکه از وراثت نیز ناشی شده بود، زیرا با رواج زندگی بی بند و بار و ندرت ازدواج، خانواده‌های قدیمی بتدریج نابود شدند و متعلقات آنها به دست عده قلیلی افتاد) و تبدیل آن به چراگاه (که نه فقط بر اثر عوامل اقتصادی معمولی که امروزه نیز در کارند بلکه بوسیله واردات غلات غارشی و به خراج گرفته شده و بالنتیجه فقدان نیاز به غلات ایتالیا بیار آمده بود)، موجب از میان رفتن تقریباً کامل جمعیت آزاد شد. بردگان بارها از بین می‌رفتند و باید مداوماً با بردگان جدید جایگزین می‌شدند. بردگی اساس کل پروسه تولید باقی ماند. پلین‌ها، که چیزی بین آزاد مردان و برده‌ها بودند، هیچگاه نتوانستند به چیزی بیش از یک توده بردلتر تبدیل شوند. رم در حقیقت هرگز چیزی بیش از یک شهر نشد. ارتباط آن با ایالات تقریباً منحصرآسی بود و بنابراین می‌توانست بسادگی هم توسط رویدادهای سیاسی از هم گسیخته شود.

هیچ چیز رایج تر از این عقیده نیست که در تاریخ تاکنون مساله بر سر گرفتن بوده است. بربرها امپراطوری رم را برگیرند و این فاکت گرفتن به وسیله‌ای برای توضیح گذار از دنیای کهن به سیستم فنودالی تبدیل شده است. حال آنکه در این گرفته شدن توسط بربرها مساله این است که آیا کشوری که فتح می‌شود نیروهای مولده صنعتی را، آنطور که در مورد ملل مدرن صادق است، تکامل داده است یا آنکه بخش اعظم نیروهای مولده آن منحصرآ بر پایه تمرکز و اجتماع قرار دارد. بعلاوه گرفتن با

چیزی که گرفته می شود هم مشروط می گردد، ثروت يك بانکدار، که از اوراق کاغذ تشکیل می شود، بهیچوجه نمی تواند بدون کردن نهادن گیرنده به شرایط تولید و مرادوده کشور گرفته شده گرفته شود. همینطور است کل سرمایه صنعتی يك کشور مدرن. و بالاخره اینکه گرفتن همه جا بزودی پایانی دارد، و وقتیکه دیگر چیزی برای گرفتن وجود نداشته باشد، ناگزیر باید تولید را شروع کرد. از این ضرورت تولید کردن، که بسیار زود خود را تمیل می کند، چنین نتیجه می شود که آن شکلی از اجتناع که فاتحان مکن گزین اتخاذ می کنند، باید با مرحله توسعه نیروهای مولدهای که آنها موجود می یابند تطابق داشته باشد. و یا اگر در بدو امر اینطور نباشد، باید متناسب با نیروهای مولده تغییر کند. این [نکته] این واقعیت را نیز، که همه ادعا می کنند آنها همه جا در دوره پس از مهاجرت اقوام مورد توجه قرار داده اند، یعنی اینکه خدمتکار، ارباب شده و فاتحان بزودی زبان فرهنگ و روشهای فتح شدگان را اخذ کرده اند، توضیح می دهد.

سیستم فنودالی بهیچوجه حاضر و آماده از آلمان آورده نشد، بلکه منشاء آن تا آنجا که به فاتحان مربوط می شود، در سازمان نظامی ارثی طی جریان خود فتح قرار داشت، و این نیز تنها پس از فتح از طریق تاثیر نیروهای مولدهای که در کشور فتح شده یافت می شد، به يك سیستم فنودالی بمعنای اخص کلمه تکامل پیدا کرد. این را که این شکل [اجتماع] تا چه حد توسط نیروهای مولده معین می شد، از روی تلاشهای نافرجامی می توان مشاهده کرد که برای متحقق کردن سایر اشکال ناشی از بقایای دولت باستان بعمل می آمد (شارلمانی و غیره). ادامه دارد.

[۹]. تضاد بین نیروهای مولده و شکل مراوده
در شرایط صنعت بزرگ و رقابت آزاد.
تضاد بین کار و سرمایه.]

در صنعت بزرگ و رقابت، کل شرایط هستی،
محدودیت ها، و اغراض افراد در هم ترکیب شده به دو
شکل بسیار ساده در می آید: مالکیت خصوصی و کار. با
پول، هر شکل مراوده، و خود مراوده، برای افراد بصورت
تصادفی در می آید. بدین ترتیب پول متضمن این [واقعیت]
است که کل مراوده، تاکنون، تنها مراوده، افراد تحت
شرایط خاص، و نه افراد به عنوان افراد، بوده است. این
شرایط به دو شرط تقلیل می یابند: کار انباشته یا مالکیت
خصوصی، و کار بالفعل. اگر هر دو یا یکی از این شرایط
در میان نباشد، مراوده نیز دچار وقفه خواهد شد. خود
اقتصاددانان جدید مانند سیسوندی، شریولیه و سایرین تجمع
افراد را در مقابل تجمع سرمایه ها قرار می دهند. از طرف
دیگر خود افراد تماماً تابع تقسیم کار هستند و لذا به
کاملترین نوع وابستگی به یکدیگر کشیده می شوند. مالکیت
خصوصی، تا آنجا که در درون کار با کار مقابل می شود،
از روی نیاز به انباشت تکامل می یابد و در ابتدا عمدتاً یک
شکل اشتراکی دارد، اما در توسعه، بعدی خود هر چه بیشتر
بطرف مالکیت خصوصی نوین پیش می رود. تقسیم کار از
هان ابتدا متضمن تقسیم شرایط کار، تقسیم ابزارها و مصالح
و باین ترتیب متضمن انقسام سرمایه و انباشت میان صاحبان

مختلف، و نیز بدین لحاظ اقسام بین کار و سرمایه و بین اشغال مختلف مالکیت است. هر چه تقسیم کار بیشتر پیشرفت می کند و انباشت رشد می یابد، این اقسام توسعه بیشتری پیدا می کند. کار، خود تنها بر مبنای فرض این اقسام می تواند موجودیت پیدا کند.

(انرژی شخصی افراد ملت های گوناگون - آلمانی ها و آمریکایی ها - انرژی حتی در نتیجه ازدواج نژادهای مختلف - بیماری بلاهت^{۴۶} آلمانی ها از اینجاست. در فرانسه، انگلستان و غیره اقوام خارجی به يك سرزمین توسعه یافته و در آمریکا به سرزمین تماما جدیدی وارد می شوند. در آلمان جمعیت بومی آرام در همانجا که بود، باقی ماند.)

باین ترتیب در اینجا دو واقعیت آشکار می شود.*
 اول اینکه نیروهای مولده مانند دنیایی مختص بخود، کاملا مستقل و گسیخته از افراد، در کنار افراد نمودار می شود. دلیل آن اینست که افرادی که این نیروهای مولده از آن آنها است، گسسته و در تقابل با هم هستند، اما از سوی دیگر این نیروها تنها در مراد و بهم پیوستگی این افراد، نیروهایی واقعی هستند. باین ترتیب ما از یکطرف ثباتیت نیروهای مولده را داریم که باصطلاح شکلی مادی بخود گرفته اند و برای افراد دیگر نه نیروهای افراد بلکه نیروهای مالکیت خصوصی هستند و بنابراین فقط تا آنجا از آن افراد

هستند که این افراد صاحبان مالکیت خصوصی باشند. هرگز، در هیچ دوره پیش از این، نیروهای مولده شکلی این چنین بی تفاوت نسبت به مرادده افراد بعنوان افراد بخود نگرفته بودند، زیرا خود مرادده آنها هنوز مرادده‌ای محدود بود. از طرف دیگر، در مقابل نیروهای مولده، ما اکثریت افراد را داریم که این نیروها بزور از دستشان در آمده، و چون باین ترتیب از همه محتوای زندگی محروم شده‌اند، به افراد مجرد تبدیل شده‌اند، افرادی که بخاطر همین واقعیت در موقعیتی قرار گرفته‌اند که با یکدیگر بعنوان افراد وارد رابطه شوند.

کار، یعنی تنها ارتباطی که هنوز آنها را با نیروهای مولده و با هستی خودشان مربوط نگاه می‌دارد، تمام شباهت خود را به خود - فعالیتی از دست داده و تنها از راه باز داشتن آنها از رشد، زندگیشان را حفظ می‌کند. در حالیکه در دوره‌های پیشین خود - فعالیتی و تولید زندگی مادی بخاطر این از هم جدا بودند که به اشخاص مختلف تفویض شده بودند، و در حالیکه بخاطر کوتاه بینی افراد تولید زندگی مادی يك شیوه فروتر خود - فعالیتی تلقی می‌شد، اکنون آنها بقدری از هم جدا هستند که زندگی مادی همچون هدف، و آنچه این زندگی مادی را تولید می‌کند، یعنی کار (که اکنون تنها شکل ممکن خود - فعالیتی، اما چنانکه می‌بینیم، شکل منفی آن است) همچون وسیله می‌نماید.

[۱۰]. ضرورت ، پیش شرط ها و نتایج الغای مالکیت خصوصی]

بدین ترتیب وضع در حال حاضر به جایی رسیده که افراد باید تمامیت نیروهای مولده موجود را تصاحب کنند، نه فقط برای اینکه به خود - فعالیتی دست یابند، بلکه بخاطر این نیز که اصولا خود هستی شان را حراست نمایند. این تصاحب بدوا توسط چیزی که باید تصاحب شود، یعنی توسط نیروهای مولده، معین می شود که بصورت يك کلیت تکامل یافته اند و تنها در چهارچوب يك مرادده جهانی موجودیت دارند. بنابراین تنها از همین لحاظ هم شده، این تصاحب باید خصلتی جهانشمول، و متناسب با نیروهای مولده و با مرادده داشته باشد. تصاحب این نیروها خود چیزی جز رشد ظرفیت های فردی که با ابزارهای مادی تولید متناسب است، نیست. بهمین دلیل تصاحب تمامیت ابزارهای تولید، رشد تمامیت ظرفیت های خود افراد است.

علاوه بر این، [خصلت] این تصاحب را اشخاص تصاحب کننده نیز تعیین می کنند. تنها پروتئرها می توانند، که کاملا از خود - فعالیتی کنده شده اند، در موقعیتی هستند که به يك خود - فعالیتی کامل و نامحدود که عبارت از تصاحب تمامیت نیروهای مولده و نیز رشد تمامیت ظرفیت های همراه با آن است، دست پیدا کنند. تمام تصاحب های انقلابی پیشین محدود و مقید بودند.

افرادی که خود - فعالیتی شان توسط ابزار خام تولید و مرادده، محدود عقید شده بود، این ابزار خام تولید را تصاحب می کردند و باین ترتیب تنها به وضعیت محدود جدیدی دست پیدا می کردند. ابزار تولید آنها به مالکیشان در می آمد، اما آنان خود تابع تقسیم کار و ابزار تولید خود باقی می ماندند. در تمام تصاحب های تاکنونی، توده ای از افراد خادم يك ابزار واحد تولید باقی می ماندند. در تصاحب بوسیله، پرولترها، توده ای از ابزارهای تولید باید در خدمت هر فرد، و در مالکیت همه، قرار بگیرد. مرادده مدرن جهانی نمی تواند تحت اختیار افراد قرار بگیرد، مگر آنکه تحت اختیار همه قرار گیرد.

بعلاوه، [خصلت] این تصاحب را طریقه انجامش هم تعیین می کند. این تصاحب تنها از طریق يك اتحاد، که باز هم بخاطر خصلت خود پرولتاریا تنها می تواند يك اتحاد جهانی باشد، و از راه انقلاب عملی شود، انقلابی که در آن از یکطرف قدرت شیوه تولید و مرادده و سازمان اجتماعی قبلی وارثگون می شود، و از طرف دیگر خصلت و انرژی جهانی پرولتاریا که لازمه نلی به این تصاحب است، انکشاف می یابد، و بعلاوه پرولتاریا خود را از هر آنچه که ناشی از موقعیت پیشین وی در جامعه بوده و هنوز به وی می آویزد، رها می سازد.

تنها در این مرحله است که خود - فعالیتی افراد با زندگی مادی انطباق می یابد، و این با رشد افراد بصورت افراد کامل و بدور افکندن همه، محدودیت های طبیعی مطابقت دارد. تحول از کار به خود - فعالیتی با تحول از مرادده، محدود پیشین به مرادده، افراد بیثابه، افراد مشاظر است. با تصاحب کل نیروهای مولده توسط افراد متحد،

مائکیت خصوصی به پایان می رسد. سابقا در تاریخ همواره يك شرائط بخصوص همچون امری تصادفی نمودار می شد، درحالیکه اکنون خود انزوی افراد و طریق بخصوص هر فرد برای کسب معاش خود امری تصادفی می شود.

فلاسفه افرادی را که دیگر تابع تقسیم کار نیستند، تحت عنوان "انسان" مانند يك ایده آل تجسم کرده اند و کل پروسه ای را که ما رثوس آنرا شرح دادیم پروسه تکامل "انسان" تلقی کرده اند، بنحویکه در هر مرحله تاریخی، "انسان" جانشین افراد موجود تاکنونی شده و به عنوان نیروی محرکه، تاریخ قلمداد گردیده است. باین ترتیب کل پروسه بصورت پروسه از خود بیگانگی "انسان" تصور شده است، و این اساسا بخاطر این واقعیت بوده که همیشه فرد میانگین مرحله، بعدی به مرحله قبلی و آگاهی مرحله، قبلی به مرحله بعدی قالب شده است. از طریق این وارونگی، که از ابتدا شرائط واقعی را نادیده می گیرد، توانسته اند کل تاریخ را به يك پروسه تکامل آگاهی تبدیل کنند.



جامعه مدنی کل مراوده مادی افراد در درون يك مرحله معین توسعه نیروهای مولده را در بر می گیرد. جامعه مدنی کل حیات بازرگانی و صنعتی يك مرحله معین را در بر می گیرد و، در این حد، از دولت و ملت فراتر می رود، در حالیکه باز هم از سوی دیگر باید در مناسبات بیرونی همچون ملیت ابراز وجود کند و در مناسبات درونی

خود را بصورت دولت سازمان دهد. اصطلاح "جامعه مدنی" در قرن هیجدهم، زمانی که مناسبات مالکیت گریبان خود را از اجتماع باستانی و قرون وسطایی خلاص کرده بود، پیدا شد. جامعه مدنی باین معنا با بورژوازی بظهور می رسد. گرچه آن سازمان اجتماعی را که مستقیماً از بطن تولید و مرادف آن تکامل پیدا می کند و در همه اعصار زیر بنای دولت و باقی روینای ایده آلی را می سازد، همواره باین نام خوانده اند.

[۱۱. رابطه دولت و قانون با مالکیت]

اولین شکل مالکیت در دنیای باستان و نیز در قرون وسطی، مالکیت قبیله‌ای است که در نزد رومیان عمدتاً به جنگ و در نزد ژرمن‌ها به دامپروری وابسته است. در مورد اقوام باستانی، از آنجا که قبیله‌های متعدد با هم در یک شهر زندگی می کنند، مالکیت قبیله‌ای بصورت مالکیت دولتی و حق فرد نسبت به آن همچون حق "تصرف" صرف نبودار می شود، هر چند که مانند کل مالکیت قبیله‌ای فقط منحصر به مالکیت ارضی است. مالکیت خصوصی واقعی نزد اقوام باستانی، همانطور که نزد ملت‌های نوین، با مالکیت منقول آغاز می شود. (بردگی و اجتماع) ("مالکیت بر طبق قوانین جاری در مورد شهروندان کامل رم"). در مورد ملت‌هایی که از درون قرون وسطی سر برآوردند، مالکیت قبیله‌ای از طریق طی مراحل کوناگون - مالکیت ارضی فئودالی، مالکیت منقح منقول، سرمایه، بکار گرفته در

مانوفاکتور - به سرمایه مدین، یعنی به مالکیت خصوصی
خالص، تکامل می یابد که توسط صنعت بزرگ و رقابت
جهانی معین می شود و همه، شباهت های خود به يك نهاد
مشترك را بدور افکنده و دولت را از اعمال هر نفوذی بر
روی [سیر] توسعه، مالکیت مانع شده است. این مالکیت
خصوصی نوین، با دولت نوینی همراه است که از طرف صاحبان
مالکیت تدریجا از راه مالیاتها خریدار شده، از طریق قروض
ملی تماما به دست این خریداران افتاده و موجودیت آن،
همانطور که در بالا و پایین رفتن اوراق قرضه، دولتی در
بازار بورس بازتاب می یابد، کاملا به اعتبارات
بازرگانی ای وابسته شده است که صاحبان دا، این،
بورژواها، در اختیارش می گذارند. بورژوازی، بخاطر صرف
این واقعیت که دیگر نه يك رسته بلکه يك طبقه است،
ناگزیر باید که خود را نه بطور محلی بلکه در مقیاس ملی
سازمان دهد و به منافع میانگین خود يك شکل عمومی
ببخشد. با رها شدن مالکیت خصوصی از اجتماع، دولت به
يك هویت مستقل در کنار و در خارج جامعه، مدنی تبدیل
شده است. با اینهمه دولت چیزی نیست بجز آن شکل
سازمانی که بورژواها، بنا به مقاصد درونی و بیرونی، برای
تضمین متقابل مالکیت و منافعشان، ناگزیر از اتخاذ آن
شده اند. استقلال دولت امروزه تنها در آن کشورهایی یافت
می شود که رسته ها هنوز کاملا بصورت طبقات توسعه
نیافته اند، جاهایی که رسته ها، که در کشورهای پیشرفته تر
از میان رفته اند، هنوز نقشی بازی می کنند و آمیزه ای [از
اقتدار] وجود دارد و در نتیجه هیچ بخشی از اهالی نمی تواند
بر دیگر بخشها سلطه پیدا کند. قضیه در آلمان بخصوص از
ابتقرار است. کاملترین نمونه، دولت مدین آمریکای شمالی

است. نویسندگان جدید فرانسوی، انگلیسی و آمریکایی همگی این عقیده را که دولت فقط بخاطر مالکیت خصوصی وجود دارد ابراز می دارند، بنحویکه این نظر عموماً در سطح افراد متوسط جامعه نیز پذیرفته شده است.

از آنجا که دولت شکلی است که افراد طبقه حاکم منافع مشترک خود را در آن ابراز می کنند، و در آن کل جامعه مدنی یک دوران تجسم می یابد، این نتیجه بدست می آید که همه نهادهای عمومی به کمک دولت مستقر می شوند و شکلی سیاسی می گیرند. توهم باینکه قانون بر مبنای اراده، و آنهم بر مبنای اراده‌ای است که از پایه واقعی خویش، یعنی اراده آزاد، جدا شده است، از اینجاست. بهمین قیاس عدالت نیز بنوبه خود به قوانین موضوعه تقلیل داده می شود.

قانون مدنی همزمان با مالکیت خصوصی با فروپاشی اجتماع طبیعی پیشرفت می کند. در نزد رومیان توسعه مالکیت خصوصی و قانون مدنی نتایج صنعتی یا بازرگانی بیشتری نداشت، زیرا کل شیوه تولید آنها تغییر پیدا نکرد.* در نزد ملت‌های نوین، آنجا که اجتماع فنودالی توسط صنعت و تجارت از هم پاشید، با عروج مالکیت خصوصی و قانون مدنی فاز جدیدی آغاز شد که ظرفیت توسعه بیشتری را داشت. همان اولین شهری که در قرون وسطی تجارت دریایی گسترده‌ای را بععل می آورد، یعنی آملفی، در همین حال قوانین کشتیرانی را نیز توسعه داد. بجزرد اینکه صنعت و تجارت مالکیت خصوصی را بیشتر توسعه دادند، بدواً در ایتالیا و سپس در سایر کشورها، بلافاصله قانون مدنی بسیار پیشرفته‌تر می مجدداً اتخاذ شد و به مقام اعتبار رسید.

بعدها که بورژوازی چنان قدرتی کسب کرد که شاهزادگان حمایت از منافع وی را متقبل شدند تا از طریق بورژوازی اشرافیت فنودال را سرنگون کنند، پیشرفت واقعی قانون در همه کشورها - در فرانسه در قرن شانزدهم - آغاز گردید که در همه کشورها باستانهای انگلستان بر مبنای مجموعه قوانین رم پیش رفت. در انگلستان نیز برای پیشرفت بیشتر قانون مدنی (بویژه در مورد اموال منقول) ناگزیر باید اصول حقوقی رم مرسوم می شد. (نباید فراموش کرد که قانون نیز مانند مذهب تاریخ مستقلی ندارد.)

در قانون مدنی مناسبات موجود مالکیت بعنوان نتیجه اراده عمومی اعلام می شود. خود "حق انتفاع و حق تصرف" از یکسو بین این واقعیت است که مالکیت خصوصی تماما از اجتناع مستقل شده است و از سوی دیگر بیانگر این توهم که مالکیت خصوصی منحصر بر اراده خصوصی، یعنی تصرف اختیاری یک شیء، مبتنی است. در عمل، چنانچه مالك خصوصی نخواهد مالکیت و در نتیجه "حق انتفاع"ش بدست دیگران بیفتد، این حق تصرف محدودیت های اقتصادی کاملا معینی برای وی دربر دارد، چرا که در واقع آن چیز، اگر منحصر در رابطه با اراده او در نظر گرفته شود، اصلا چیزی نیست، بلکه فقط در مرادده و مستقل از قانون است که به یک چیز، به یک دارایی حقیقی، تبدیل می شود. (رابطه ای که فلاسفه آنرا ایده می خوانند.) * این توهم حقوقی که قانون را به اراده صرف تقلیل می دهد، در توسعه بیشتر مناسبات مالکیت ضرورتا به این موقعیت

* - [حاشیه نویسی توسط مارکس:] نزد فیلسوفان، رابطه ایده آنها تنها رابطه انسان بطور کلی با خود را می شناسد و لذا نام روابط واقعی برای آنها به ایده ها تبدیل می شود.

منجر می شود که شخصی ممکن است نسبت به چیزی حق قانونی داشته باشد بدون آنکه واقعا خود آن چیز را داشته باشد. اگر، بعنوان مثال، در آمد يك قطعه زمین بر اثر رقابت از بین برود، آنوقت مالك آن قطعا دارای حق قانونی آن توام با "حق انتفاع و حق تصرف" نسبت به آن هست، اما نمی تواند با آن کاری بکند؛ او بعنوان يك مالك زمیندار صاحب هیچ چیز نخواهد بود اگر در جای دیگری سرمایه کافی برای کشت این زمین نداشته باشد. این توهم حقوقدانان این واقعیت را نیز توضیح می دهد که برای آنان، همینانکه برای هر موضوعه قوانینی، از هر جهت تصادفی است که افراد با یکدیگر وارد مناسباتی (مثلا قراردادهای) می شوند. این را هم توضیح می دهد که چرا حقوقدانان گمان می کنند که میتوان بصب اراده وارد این مناسبات شد یا نشد، و اینکه محتوای این مناسبات صرفا بر مبنای اراده فردی طرفین قرارداد متکی است.

هر جا که از راه توسعه، صنعت و بازرگانی اشکال جدید مرآمده (مثلا کمپانی های بیمه و غیره) تکامل یافته باشند، همواره قانون وادار شده است که آنها را در میان شیوه های کسب دارایی بپذیرد. ^{۳۱۱}

[۱۲]. اشکال آگاهی اجتماعی]

تأثیر تقسیم کار بر روی علوم.
 نقش سرکوب در قبال دولت، قانون، اخلاقیات و غیره.
 بورژوازی، دقیقاً بخاطر اینکه بعنوان یک طبقه حکومت می کند، باید توسط قانون بخود یک بیان عمومی بدهد.
 علوم طبیعی و تاریخ.
 هیچگونه تاریخ سیاست، قانون، علوم، و غیره و یا تاریخ هنر، مذهب و غیره وجود ندارد.*

چرا ایدئولوژیستها همه چیز را وارونه می کنند.

روحانیان، حقوقدانان، سیاستداران.

حقوقدانان، سیاستداران (دولتمردان بطور اعم)،

اخلاقیون، روحانیان.

* - [حاشیه نویسی توسط مارکس:] مفاهیم مذهبی بویژه با شکلی از "اجتماع" که در دولت باستانی، در فنودالیسم و در سلطنت مطلقه نمودار می شود، با این شکل پیوندی خوانایی دارد.

برای این تقسیم فرعی در درون يك طبقه: (۱) بفطر
تقسیم کار، شکل صورت يك موجودیت مستقل را بخود می
گیرد. هر کس کمان می کند که پیشه او پیشه حقیقی
 است. توهیات در باره ارتباط بین پیشه آنها و واقعیت،
 بفطر خود طبیعت پیشه، بیشتر معتدل است که نزد اینان
 پرورده و حفظ شود. در آگاهی - در قضا، سیاست، و
 غیره - روابط به مفاهیم تبدیل می شوند، و از آنجا که
 آنها از این روابط فراتر نمی روند، مفاهیم این روابط نیز به
 مفاهیم ثابتی در ذهن آنان تبدیل می شود. بعنوان مثال
 قاضی قانون را تنفیذ می کند، ازینرو قانونگزاری را نیروی
 محرکه واقعی و فعال می شمارد. اعتبار قابل شدن برای
 اجناس خود، برای اینکه پیشه آنها به مسائل عمومی می
 پردازد.

ایده قانون. ایده دولت. در آگاهی معمولی مساله
 وارونه می شود.

مذهب از ابتدا آگاهی متعالی [ماورای ادراک و
 تجربه بشری] است که از نیروهای بالفطر موجود نشأت می
 گیرد.

افراد همواره از خود حرکت کرده و از خود حرکت می‌کنند. روابط آنها، روابط جریان زندگی واقعی آنان است. چگونه این اتفاق می‌افتد که روابط آنها موجودیتی مستقل و علیه آنها بخود می‌گیرد و نیروهای زندگی خودشان بر آنها سیادت پیدا می‌کنند؟

در يك كلام: تقسیم کار، که سطح آن به توسعه نیروهای مولده در هر زمان بخصوص بستگی دارد.



مالکیت ارضی، مالکیت اشتراکی، فئودالی، مدرن، مالکیت رسته‌ای، مالکیت مانوفاکتوری، سرمایه‌داری صنعتی.



توضیحات

- ۱- اشاره به لودویگ فوئرباخ.
- ۲- اشاره به پروتو بوش
- ۳- اشاره به ماکس اشترنز
- ۴- اشاره به اثر دیوید هردریک اشتراوس بنام "زندگی عیسی" منتشره به سالهای ۱۸۳۶-۱۸۳۵. با این اثر نقد فلسفی مذهب و تجزیه مکتب هگلی به هگلی های جوان و هگلی های کهن یا پیر آغاز شد.
- ۵- دیادوخی - سرداران اسکندر کبیر بودند که پس از مرگ وی نبرد بیروحانه ای را بر سر قدرت شروع کردند. در جریان این نبردها که در پایان قرن چهارم و آغاز قرن سوم پیش از میلاد روی داد، امپراطوری اسکندر که یک اتحادیه نظامی و اداری بی ثبات بود به دولتهای متعددی تقسیم شد.
- ۶- مقولات اساسی دیوید هردریک اشتراوس و پروتو بوش
- ۷- مقولات اساسی لودویگ فوئرباخ و ماکس اشترنز
- ۸- اشاره به ماکس اشترنز
- ۹- ارجاعی به لودویگ فوئرباخ، پروتو بوش و ماکس اشترنز که مقولات اساسی آنها به ترتیب عبارت بودند از: "انسان"، "مقدّم" و "خود".
- ۱۰- منظور از مفروضات (premises) مقدمات مادی لازم برای یک امر با یک حالت است و نباید آنرا با فرض گرفتن و یا تصور کردن و تخیل اینها تداعی کرد. (م)
- ۱۱- اصطلاح آلمانی *verkehr* (مراوده) به یک معنای وسیع بکار می رود و شامل مراوده مادی و معنوی افراد، گروههای اجتماعی و کشورها می شود. مارکس و انگلس نشان می دهند که مراوده مادی انسانها و قبل از همه مراوده انسانها در پروسه تولید اساسی کلیه اشکال مراوده را تشکیل می دهد. اصطلاحات "شکل

مرآده"، "شیره مرآده"، "مناسبات مرآده" و "مناسبات تولید و مرآده" توسط مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی بکار می رود تا مفهوم "مناسبات تولید" را که داشت در ذهن آنها شکل می گرفت، بیان کند.

۱۳- فانون ارضی که توسط لنینوس و سکتیوس، تربیون های مردم رم، پیشنهاد شده بود در سال ۳۶۷ قبل از میلاد در اثر مبارزه پلین ها به تصویب رسید و در اختیار داشتن زمین را از طرف شهروندان رم محدود نمود.

منظور از چنگهای داخلی معمولاً نزاعهای داخلی طبقه حاکم رم است که در اواخر سده دوم پیش از میلاد آغاز شد و تا سال ۳۰ پیش از میلاد ادامه پیدا کرد. این چنگها یکی از عوامل تسریع افول جمهوری روم و تاسیس امپراطوری رم در سال ۳۰ پیش از میلاد بود.

۱۴- مفهوم از کارگر ماهر اصناف یا پیشه ها (Journeyman) آن کارگراش است که پس از سالها شاگردی در کار خود مهارت کسب می کردند. این کارگران از لحاظ رده های دوری سلف هنوز با استادکاران فرق داشتند، اگر چه شاگردی را پشت سر گذاشته بودند. طبیعی است که این کارگران اصناف در فرود وسطی را نباید با کارگر ماهر به مفهوم امروزی آن یکی گرفت. (م.)

۱۵- مراد از انسجام (consistency) در اینجا توأم درونی یک نظریه و سازگاری منطقی اجزای آن است. نظریه یا نگرش منجمد، که آنرا بگیریم شرحه کرده اند، نظریه یا نگرش است که اجزای آن یا هم سازگار بوده و تا آخرین جزئیات و نتایج هم بر طبق همان منطبق باشد. (م.)

۱۰- نقل یک سطر از فایوست اثر گوته

۱۶- سیم قاره ای با معاصره بری، مقرراتی است که توسط ناپلئون بناپارت پس از شکست پروس وضع شد و بر طبق آن تجارت کلورهای قاره اروپا با بریتانیا ممنوع اعلام شده بود. این مقررات ورود پارچه های کالاهای منجمد شکر و نموه، به اروپا را بسیار دشوار ساخت.

۱۷- منظور از "کار" در اصطلاح بر چین یا القای کار، نه فعالیت خلاصه انسانی است که مارکس در همین اثر آنرا خود - فعالیت انسان می نامد و طبقه قابل برچیده شدن نیست، بلکه کار تحت شرایط سرمایه داری و یا بعبارت دقیقتر "کار مزدی" است. بنابراین هر جا در این متن از القای کار صحبت می شود، باید آنرا به معنای القای کار مزدی درک کرد. (م.)

۱۸- سالنامه های هاله ای و سالنامه های آلمانی نشریات هگلی های جوان بودند که بدنبال یکدیگر در اواخر دهه سی و اوایل دهه چهل قرن نوزدهم منتشر شده و سپس توسط حکومت از انتشارشان جلوگیری بعمل آمد.

۱۹- منظور بیرون بوئر، لودویگ فونبایخ و ماکس اشتورنر است.

۲۰- ترانه های رایین اشعار رایینی در نیمه اول قرن نوزدهم بودند که توسط ناسیونالیستهای آلمانی بسیار مورد استفاده قرار می گرفت و بر اساس آنها بارها موسیقی تصنیف گردیده بود.

۲۱- اشاره مولفان به مقاله‌ای از فورتباخ است که اینطور خلاصه پیدا می‌کند: «ماده ف. [فورتباخ] نه یک ماتریالیست است، نه یک ایده‌آلیست و نه یک فیلسوف هویت. پس او چیست؟ او در اندیشه همان است که در عالم واقع هست، در روح همان است که در جسم هست، در ذات همان است که در تاثرات حس‌اش. او انسان است، و با بهتر بگوییم، از آنجا که در ذات انسان را در اجتماع (community) می‌داند، او انسانی اجتماعی (اشتراکی communal) است، او یک کمیونیت است.»

۲۲- منابع استرالیایی، اصطلاحی که محمود از آن در اینجا شکاره ماهیگیری و استفراف معاصر است.

۲۳- حیثیت خودقانون فله، انجمنی بود که در سال ۱۸۴۸ در انگلستان تأسیس شده و برای خلع‌قوانین فله فعالیت می‌کرد. انگلستان از قرن نوزدهم دارای قوانینی برای محدود کردن واردات طلا و هویات بود تا بدینوسیله از کاهش قیمت آنها در بازار داخلی جلوگیری کند. این قوانین که حافظ منافع اشرافیت زمیندار انگلستان بود، موجب ناراضی‌های وسیع توده مردم بود و بورژوازی صنعتی انگلستان با استفاده از این ناراضی‌ها در قرن نوزدهم مبارزه فراوانی را بنظور لغو این محدودیتها و تأمین آزادی کامل تجارت از پیش می‌برد که هدف آن تضعیف موقعیت اشرافیت زمیندار و کاهش هزینه زندگی - و در نتیجه امکان پذیر کردن کاهش دستزد کارگران بود.

۲۴- الغاء (Aufhebung)، اصطلاحی که توسط هگل بکار برده می‌شد و بر مبنای یک شکل گفته با حفظ محتوای مثبت آن در شکل جدید، که جایگزین آن می‌شود، دلالت می‌کند.

۲۵- قرار داد احمایی، اثر ژان ژاک روسو

۲۶- سیاست بلاغت: creativism

۲۷- مارکس و کارمانیلو آهنگهای انقلابی دوره انقلاب کبیر فرانسه هستند.



* نام کتاب: اپدولوژی آنجاسی

* نویسنده: کارل مارکس - لنین - تروتسکی انگلیس

* ترجمه: عبداله مهدی

* چاپ اول

* تاریخ انتشار: بهمن ۱۳۴۴ - نوامبر ۱۹۹۲

* انتشارات حزب کمونیست ایران